



آنکه می رزمد، ممکن است بازنده شود؛  
آنکه مبارزه نمی کند، هر آینه بازنده است!  
برتولت برشت

## ارگان مرکزی جبهه متحد ضد امپریالیسم و ارتجاع - افغانستان

شماره ۱۶. مارچ ۲۰۰۸ - بهای هر شماره یک یورو یا معادل آن به اضافه هزینه پستی

صفحه	در این شماره:
۱	- هشت مارچ ...
۵	- خشونت، خشونت ...
۷	- آزادی اندیشه ...
۱۱	- یادی از رفیق حفیظ کاپویانی
۲۰	- یادی از رفیق مرزا کاپویانی
۲۴	- مرثیه بی بیاد حفیظ
۲۵	- شعر بمناسبت " ۸ مارچ "
۲۶	- اشعار " حافظ هزاره "
۲۷	- شعر بیاد مرزا کاپویانی
۲۸	- فریاد دموکراسی ( ۴ )

### هشت مارچ

#### نمادی از مبارزه و مقاومت!

نوشته: ر. رهیاب

در تاریخ جامعه بشری، به یقین روز هایی وجود دارند که بعلت بروز اتفاقات و رویدادهای معین و پیام هایی که در خود حمل می نمایند، اهمیت خاص و سمبولیک کسب نموده و متناسب بدان، تأثیرات بسیار چشمگیر و پایداری بر جریان زندگی فرد و چه بسا برچگونگی سیر تکامل اجتماعی داشته و یا میتوانند داشته باشند؛ ادامه در صفحه ۲

#### خشونت، خشونت می آفریند!

کشتار بیش از صد نفر در کوکران، یکی از حومه های شهر قندهار در جنوب، و زخمی شدن تعداد بی شماری از اهالی این منطقه که بنا به گزارشات خبری، بیشتر شان را هم اطفال و نوجوانان تشکیل میدهند، خونین ترین رویداد خبری روز یکشنبه ۱۷ فیرووری بود که بر روی صفحات تلویزیون های محلی و جهانی بطور زنده به نمایش گذارده شد. دیروز، یعنی دوشنبه ۱۸ فیرووری، به اثر انفجار بمبی در سپین بولدک از مربوطات ولایت قندهار، باز هم ۳۵ نفر کشته و ده های دیگر زخمی شدند؛ ادامه در صفحه ۵

#### آزادی اندیشه اکیدا ممنوع!

گفتا؛ ... نفهم!

گفت: ... کر شوم، کور شوم، لیک محال است که من خر شوم. بازداشت پرویز کامبخش روزنامه نگار جوان در افغانستان و محکومیت وی بمرگ، بدلیل اینکه بخود حق داده است تا بگونه هر انسان علاقمند به تتبع و تحقیق، کتابی را برای مطالعه انتخاب، و در یکی از منابع اطلاعاتی آزاد و قابل دسترسی همگانی، یعنی در انترنت به تکاپو و تجسس پردازد، در وهله نخست انسان را به حیرت که خیر، بل به وحشت می اندازد؛

**هشت مارچ ...**

هشت مارچ که بنام روز زن ، رسمیت جهانی یافته است، بنوبه خودش یکی از همین روزها محسوب گردیده ، که تحت شرایط معینی می تواند حتی بعنوان یک منعطف بسیار مهم و ارزنده تاریخی، ثبت تاریخ گردد.

هشت مارچ یا روز جهانی زن، بی تردید یک روز تاریخی و یک مناسبت بسیار فرخنده ایست که همه ساله بخاطر بزرگداشت زن و جایگاه گویا متمایز وی در اجتماع - خواه واقعی و خواه آرمانگرایانه - به اشکال گوناگونی تجلیل میگردد. در همین روز است که همه انظار به ناگهان به سمت این موجود "ویژه" انسانی معطوف گردیده و هر کسی از زاویه دید خودش، مقام و مرتبت در خور احترام زن را ستوده و به تصویر می کشد.

منظره این "رتوال" سالانه ، واقعا تماشایی میباشد؛ همین مسئله موجب میگردد که در این یادداشت مختصر بتأسی از یک عرف متداول ، البته نه بخاطر تجلیل از روز زن و تقدیر از مکانت وی، بلکه به بهانه آن ابراز نظر نموده و ضمن مروری گذرا بر مقوله هشت مارچ بمتابۀ روز جهانی زن، از جهتی هم بکوشیم تصویری از یک منظره تماشایی و یا بعبارتی، تصویری از خود تصویر کنندگان آنرا ارائه نماییم.

راستی اولتر از همه باید پرسید که چرا از هشت مارچ در اینجا، بعنوان یک "رتوال" باید یاد نمود و دلیل آن چیست؟ مضاف بر آن، باید تصریح کرد که منظره برگزاری همین مراسم سالانه، چرا تماشایی میباشد و به چه مفهومی؟ در واقع برگزاری مراسم روز جهانی زن برای بسیاری ها، در حکم مناسبتی است که از بسا مراسم و مناسبت های مماثل خودش بطور مثال، روز مادر، روز پدر، روز معلم، روز میلاد، روز استقلال و ... تفاوت چندانی ندارد. اجرای برنامه ها، نمایشات و سخنرانی های تکراری که همواره سالی یکبار در همه همین روزها بعمل میآید، در ذهن آنها یک رسم و یک سنت مألوف، همیشگی و یکنواخت را تداعی می نماید که، همواره بسان دیگر مناسبات فرهنگی، اجتماعی و مذهبی، با فرارسیدن موعد معین خودش، به عین شکل و با تشریفاتی ویژه ، بگونه سال های قبل عملی گردیده و در آینده هم، به همین سیاق عملی خواهد شد؛ یعنی آغاز و انجام همین "رتوال" بعنوان یک رسم و مناسبت یگانه، منفرد و روتین، پیشاپیش مشخص بوده به نحوی که جز در همان موعد معین، در مابقی روزهای سال، همه چیز بفراموشی سپرده میشود!

این بعنوان یک نگرش غالب، عمدتا نحوه تلقی همه آنانی را میسازد که به زن قبل از همه، بمتابۀ یک موجود انسانی نگاه نمیکنند؛ یعنی نه هویت واقعی زن را بدرستی دریافته اند، و نه هم به چیزی بعنوان مسئله زن باور و اعتقاد دارند. بنابراین برای آنها، تجلیل از روز زن و یادآوری از جایگاه وی در اجتماع در بهترین حالت، چنانچه اشاره شد، بیش از یک رسم مألوف همیشگی یا همان "رتوال" مورد نظر نمیشد، که سالی یکبار به انجام آن بعنوان نمایشی که باید اجرا شود، عادت کرده اند. دقیقا همین نکته است که مقصود این نوشته از تماشایی بودن منظره روز جهانی زن بمتابۀ یک "رتوال" سالانه را افاده میدارد. مشاهده برنامه ها و نمایشات تبلیغی ریاکارانه بمناسبت هشت مارچ؛ شنیدن سخنرانی ها و موعظه های چه بسا آتشین در مدح زن و آنهم از حنجره کسانی که بوی در بهترین حالت، بمتابۀ یک مادر، همسر، خواهر، دختر نگریسته و در نتیجه، جایگاه مناسب وی را هم، الزاما جایی جز کنج خانه و آشپزخانه و ... نمیتوانند بپذیرند، واقعا تماشایی میباشد!

در واقع هشت مارچ تعلق به اینان نداشته، و تصویر شان هم از این روز، از زن، منزلت زن و جایگاه وی در اجتماع، یک تصویر سنتی، مردسالارانه، کاذب، گمراه کننده و طبیعتا ارتجاعی میباشد.

با این وجود، لازم است در همینجا براین نکته قویا تأکید شود که این تصویر و تلقی عقبمانده سنتی از زن و جایگاه وی در اجتماع را اما، هیچگاهی نبایست با طرز نگرش نیروهای واقعا تاریخزده و ارتجاعی در قبال زن، یکی دانسته و به اشتباه گرفت؛ موضع این نیروها در تئوری و در عمل، در هر لافاه و پیرایه بظاهر مقدسی هم که آراسته گردد، یک موضع خصمانه و عمیقا هار ارتجاعی، یعنی زن ستیز و ضد بشری میباشد؛ موضعی که در همین روزگار ما، بویژه توسط طیف های وسیع و گسترده بی از ارتجاع اسلامی و پیشگامان شناخته شده و بنام آن، از طالب و جهادی، تا بسیجی، پاسدار، حزب الهی، حماس و امثالهم و رژیم های تئوکراتیک اسلامی نمایندگی میگردد.

پس هشت مارچ چیست، چطور بمیان آمده، چرا و چگونه از آن باید تجلیل نمود؟ هشت مارچ در یک کلام، روزیست فرخنده که بنام زن مسمی گردیده و به همین نام بعنوان یک روز تاریخی، رسمیت جهانی یافته است. برای روشن شدن زمینه پیدایی همین روز و انتساب آن به زن، بهتر است کمی بعقب رفته، موقعیت زن و زندگی وی را بر متن مناسبات حاکم کنونی بر جهان، که داعیه آزادی زن و قدردانی از منزلت وی را نیز دارد، به اختصار مرور نماییم. صحبت را مشخصا از جایی شروع کنیم که اگر آنرا به تعبیری، میشود آغاز عصر رهایی زن از یک انزوای تحمیلی دیرینه تاریخ وانمود کرد، مسئله زن در مفهوم امروزی و در نتیجه، رهایی واقعی وی را اما، نمیشود جز بر زمینه نقد مناسبات همین نظام در خصوص زن و داعیه کادش، تبیین و عملی نمود.

باری، با پیروزی انقلاب صنعتی و تثبیت سلطه شیوه تولید سرمایه داری بمتابۀ یک نظام اقتصادی اجتماعی است که زنان هم در یک مقیاس تا ایندم ناشناخته ای، پا به عرصه تولید اجتماعی سرمایه دارانه گذارده و به خیل عظیم نیروی کارمزدی می پیوندند؛ آن رشته کار هایی که طی دوره های ممتد تاریخی، جزو وظایف "طبیعی" جنس زن پنداشته شده و عملا هم بوی تعلق میگرفت؛ وظایفی که حوزه فعالیت عملی زن، جایگاه اصلی و در نتیجه، حیات اجتماعی وی را، محیط خانه مقرر داشته و او را بدینسان، در چهار دیوار آن محصور و مقید می ساخت، اینک بمقتضای شیوه تولید نوین، به محیط کارخانه و کار با دستگاه های تولید ماشینی انتقال می یافت. این در حد خودش در واقع، آستان

تحولی بود که زن را، هر چند بظاهر و برای اولین بار در تاریخ، با کاروان پیشرونده رهنوردان یک مدنیت مدرن، گویا همگام و همنامی ساخت. همین تحول نه فقط موقعیت فعلی زن و زندگی وی را از جهاتی گوناگون - عمدتاً به هدف استثمار هرچه بیشتر - دستخوش تغییر و دگرگونی می نمود، بلکه بر پیشینه تاریخی حیات اجتماعی او نیز که در واقع، مبدأ حرکت اجتماعی تاریخ بشر باشد، ضرورتاً روشنی لازم افکنده و بدینسان، واقعیت های ملموس تاریخی را با مغز و دست پژوهنده و کاوشگر مدنیت مترقی عصر، از اعماق آوار انباشته در جوف زمین و از ظلمت تاریک خانه های جهل و بی خبری که شاخص یک دوران دور بدر از ماقبل مدنیت نوین باشد، برای همگان برملا ساخته و به اثبات رسانید.

از اینجاست که اندیشه پیشرو، با تمکین عملی بر این منطق کوبنده علم و بتأسی از آن، که حقیقت را در دل واقعیت جستجو می نماید، برای همیشه بر جهل، ظلمت و نادانی های مروج پیشینه غلبه یافته، که پرچم ظفرنمون آنرا هم، بورژوازی وقت بعنوان یک نیروی نوحاسته اجتماعی عصر، به اهتزاز می آورد.

عصر سیادت بلامنازع بورژوازی در واقع بدرخشیدن آغاز و لشکریان حامل مدنیت نوین هم، با سرازیر شدن به خارج از مرز های شناخته شده خودش، البته با توسل به تمامی وسایل ممکنه، پیام های متناقض آنرا با مستمسک دروغین اشاعه تمدن و آنهم در لفافه همان شعار "آزادی، برابری و برادری"، بگونه جذبه سحرآسای کالاهای مرغوبش، به همه جا منتقل می سازند؛ همین پیام ها نه تنها متناقض و غیر عملی، که در واقعیت امر، چنانچه جلوتر بدان اشاره خواهد شد، "برادری" یعنی مردسالارانه نیز بودند، طوری که جنس زن را اصلاً مخاطب قرار نمیدادند!

با این وجود، نتایج همین پیروزی در تمام عرصه های حیات اجتماعی از جمله در رابطه با موضوع مورد نظر در اینجا، یعنی در خصوص زندگی زن، چشمگیر و دوران ساز بود؛ این پیروزی نه فقط بعزت بیرون نمودن زن از یک انزوای تحمیلی طی اعصار و قرون در چهار دیوار خانه و کشاندنش به جامعه و به پروسه تولید اجتماعی در کارخانه، جاییکه هزاران کارگر مزدور را در کنار هم مجتمع می ساخت، چشمگیر و ارزشمند می نمود، بلکه همچنان در رابطه با کشف و شناسایی یک دوران بفراموشی گراییده تاریخی بنام "مادر سالاری" هم بسیار جالب توجه بود، دورانی که نام زن و سیادت وی، چنانچه مبرهن است، بر تارک مدنیت دیرپای آن می درخشید. همین کشف بسیار ارزشمند، قبل از همه ثمره پژوهش ها و تحقیقات علمی در حوزه های انثرو پولوجی، باستانشناسی ... که امثال مورگان ها از زمره طلیعه داران بنام آن بودند، به روشنی و قوت متجلی گردیده و بطور نهایی مسجل گردید. بر پایه همین تحقیقات روشنگرانه علمی و در تحت تأثیر همین کشف است که جنس زن هم، از نظر تاریخی اعاده شخصیت گردیده و در نتیجه، همه آن استدلال های بظاهر علمی و در واقع افسانه ها و اساطیر خرافی پیشین، که این موجود انسانی را برای دوران های متمادی، چه با شیفتگی پندارگرایانه به روایت خلقت، و چه با پیش کشیدن ویژگی های ساختمان فیزیکی و بیولوژیکی، ذاتاً نازلتر از مرد بعنوان جنس دوم، موجود ضعیف، ناقص عقل و ... محکوم به تبعیت از جنس مرد و بردگی خانگی می نمودند، از بنیاد متزلزل گردیده و بخودی خود، منسوخ و یا هم از رونق پارینه افتادند.

البته این دیگر روشن است که بورژوازی به طیب خاطر و با هدف آزادی و برابری، زن را از حصار خانه به عرصه تولید اجتماعی نکشاند؛ ذهنیت فرد سرمایه دار که همواره تصویری از یک قیافه مردانه را هم در مخیله تداعی می نماید، در قبال زن و موضع عملی اش، از زاویه دید مناسبات مردسالارانه، تفاوت چندانی با سلف فئودال و برده دار خودش ندارد؛ در این دستگاه فکری ایدئولوژیک، زن بحکم ویژگی های نامبرده بیولوژیک و فیزیکی، طبیعتاً نازلتر از مرد است که به همین دلیل، بازتاب خودش را نیز همواره و همه جا، در تمام جنبه های زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی، فرهنگی و روانی بعینه نشان میدهد.

اما برخلاف، از همان زمان کشف دوران تاریخی مادر سالاری بدینسو، این دیگر یک حقیقت پذیرفته شده است که اعتکاف اجباری زن به کنج خانه و پرداختن به امور و وظایف خانگی بعنوان یک تقسیم کار اجتماعی مبتنی بر ملاحظات جنسی، که تصویر مسخ شده بی از هویت اجتماعی تاریخی زن را به نمایش میگذارد، نه محصول ویژگی های طبیعت زن، بلکه بستگی به شرایط تکامل اقتصادی جامعه داشته و نتیجه آن بوده است. زمانی که این شرایط تغییر یابد، نه فقط عرصه فعالیت اجتماعی تولیدی و چگونگی آن، بلکه متناسب بدان باقی عرصه های زندگی هم دستخوش تغییر و تحول میگردد؛ این تغییر در زندگی عملی زن در تحت شرایط سرمایه داری، بگونه بی نمایان میگردد که اینک پیشرفت تکنیک و ابزار های تولیدی سرمایه دارانه، برعکس دوران های ماقبل سرمایه داری، بسیاری از وظایفی را که مدت ها جزو وظایف طبیعی و اصلی زن در محیط خانه محسوب میگردد، بخود اختصاص داده و در نتیجه، با سست شدن زنجیر های وابستگی اجباری زن به کنج خانه و آشپزخانه، او هم برای کار وارد پروسه تولید اجتماعی به بیرون از خانه وادار میگردد. هدف از این دگرگونی در زندگی زن در تحت شرایط تولیدی سرمایه داری، هیچگاهی نه آزادی زن از قید مناسبات مردسالارانه حاکم در خانواده، بلکه افزودن بار ستم بر دوش زن و استثمار مضاعف وی میباشد. زن بر علاوه بردگی خانگی، اینک با اشتغال به کارمزدی و پیوستن به اردوی کارگران مزدور، مهر بردگی نوین را هم برجبین حاصل نموده، طوری که بعنوان کارگر مزدور و بنام زن، ستم جنسی و ستم طبقاتی هر دو را بطور همزمان باید تحمل نماید.

این واقعیت زننده، نه فقط محیط کار در فابریک، بلکه تمامی عرصه های زندگی زن در اجتماع را احتوا می نماید. سیادت مرد و تأمین امتیازات این جنس برتر، هنوز هم یک مشخصه اساسی نهادینه شده در ساختار جامعه مردسالار کنونی و به تعبیری، در مدنیت مدرن میباشد. بنابراین برابری مرد و زن کماکان یک تصویر ذهنی آرمانگرایانه، یک

ایده آل والا و یک نیاز انصراف ناپذیر مبارزاتی است که بشریت امروزی از آن، متأسفانه اما تا بی نهایت فاصله دارد. اصالت فرد از همان آغاز، بمثابه یکی از مبانی اصلی تجدد، همواره در عمل، فردیت مرد را تداعی و به همین مفهوم بکار گرفته شده است. به همینسان شعار آزادی، برابری و برادری بورژوازی هم، گذشته از مضمون طبقاتی عریان خودش، در واقع یک شعار برادرانه نیز بوده است که به هیچوجه زنان را مخاطب قرار نداده است، طوری که مدت های مدیدی پس از اعلام همین شعار تاریخی، زنان گذشته از همه حتی در انتخابات، یعنی در یکی از اساسی ترین عرصه های سیاسی عدالت بورژوایی، جنس واجد حق و شرایط رأی شمرده نمی شدند.

راستش مسئله زن بعنوان یک مقوله سیاسی اجتماعی، آنچه که زندگی زن و جایگاه اجتماعی وی را در تئوری، از تمامی زوایای اقتصادی، سیاسی، حقوقی و فرهنگی تبیین و مطالبات انصراف ناپذیرش را هم در سربلوه برنامه عمل مبارزاتی زنان رزمنده، برابری طلب و آزادیخواه قرار میدهد، از همان آغاز همواره یک مسئله مردانه بوده است که نه فقط هویت واقعی زن را بگونه بی ناقص، یکجانبه و چه بسا در یک هیئت کاملاً مسخ شده بی به تصویر کشیده، بلکه دست تعدی، ستم، استثمار و بقیه تمایلات مردسالارانه را بر زندگی زن، از خوراک و پوشاک و حق خود ارادیت جسمی و روانی تا حیاتی ترین مسایل سرنوشت ساز سیاسی اجتماعی، دراز نگهداشته است. بنابراین طرح دقیق و واقعی مسئله زن، قبل از همه ایجاب می نماید که همین معادله وارونه بطور بنیادی تغییر یافته، و در نتیجه مسئله زن از صورت غیر واقعی و مردانه آن که سیادت انحصاری هزاران ساله مرد بر جامعه و از جمله بر زندگی و سرنوشت زن را تمثیل می نماید، به مسئله خود زنان، یا بگذارید بگوییم، به مسئله مشترک کلیت جامعه متشکل از زنان و مردان برابری طلب و آزادیخواه مبدل گردد. ضرورتی که حد اقل از یک سده بدینسو، حرکت مبارزاتی برابری طلبانه و آزادیخواهانه زنان در آن ریشه داشته و هشت مارچ هم بعنوان یک سمبول، تبلور گویای آن میباشد. از همان جنبش اعتراضی زنان کارخانجات صنعت نساجی نیویارک در نیمه دوم قرن نوزدهم که مطالبات حق طلبانه شان بطور وحشیانه ای سرکوب میگردد، سیر حرکت مبارزه آگاهانه و متشکل زنان هم علیه تمامی مناسبات استثمار و استبدادی مردسالارانه و تمامیت خواه، از دل مراحل گوناگون توأم با فرود و فراز های زیادی عبور نموده است؛ مبارزه ای که تضاد کار و سرمایه محور اساسی آن را تشکیل، و زنان رزمنده انقلابی و سوسیالیست هم در پیشاپیش آن حرکت نموده اند. کلارا زتکین یکی از همین زنان سوسیالیست میباشد که، پیشنهاد هشت مارچ بعنوان روز جهانی زن را در کنفرانس بین الملل سوسیالیست ها، بوی نسبت میدهند.

اما از سال های ۶۰ و ۷۰ سده گذشته است که یک گرایش مشخصی خودش را بقوت در جنبش آزادیخواهانه و برابری طلبانه زنان مطرح می نماید که به فمینیسم معروف میباشد. جنبش فمینیستی مسئله زن را بدور از ساختار اقتصادی - اجتماعی حاکم بر جامعه و تضاد های آن مدنظر داشته و عمدتاً آنرا گویا بمثابه یک مسئله جنسی در رابطه مستقیم با تقابل زن و مرد ارزیابی میدارد. پس این نه تضاد طبقاتی، بلکه تضاد جنسی است که محرک اساسی جنبش فمینیستی در پرداختن به مسئله زن و طرح مطالبات آن قرار میگیرد.

در واقع گرایش فمینیستی در جنبش زنان، هر قدر هم که فعال و موثر بوده باشد، بدلیل تناقضات بسیار مهم و درمان ناپذیری که در خود حمل می نماید، نهایتاً عاجز از آنست که بتواند بر معضلات زن که بخش مهمی از کلیت معضلات جامعه و جهان طبقاتی میباشد، فایق آید. وارد شدن در این بحث البته از محدوده تنگ و مقرر این نوشته فراتر خواهد رفت که جایش هم در اینجا در این مختصر نمیباشد.

اگر ایده آل آزادی و برابری زن با مرد را نمیشود (!) منحصر از خلال حل تضاد اساسی کار و سرمایه و مسایل مرتبط بدان، بطور قطعی و مطمئن متحقق گردانید، زیرا که تضاد جنسی هنوز پابرجاست که بدلائل فزینی و بیولوژیکی، زن را عملاً در موقعیت تبعی و نازلتری قرار میدهد؛ ولی با طرز دید و شیوه عمل فمینیسم بعنوان یک گرایش رفرمیستی بورژوایی که جنسیت را محور محاسبه و نقطه عزیمت خودش قرار میدهد، نمیشود مسئله زن را اصلاً بدرستی درک نمود، چه رسد به معالجه و حل آن؛ میان رفرمیسم بورژوایی و تئوری و عمل انقلاب پیگیر اجتماعی اقیانوس عبور ناپذیری حایل میباشد؛ مسئله در همینجاست.

باید اذعان داشت که برابری واقعی میان زن و مرد در مرتبه نخست، نمیتواند چیزی به غیر از برابری اقتصادی، یعنی سهم مساوی و مشترک در پروسه تولید اجتماعی باشد که متناسب بدان، انعکاس واقعی خودش را در روبنای سیاسی فرهنگی جامعه بجا میگذارد. بر این مبناست که مقدر میگردد تا هویت اجتماعی انسان زن را در هر موقعیتی، نه بر اساس جنسیت، بلکه بر اساس عمل اجتماعی وی تبیین و شناسایی نمود. در این مفهوم است که کارگران پیشرو بعنوان عمده ترین نیروهای تولیدی جامعه، بهترین حاملین و اجرا کنندگان ایده آل انسانی برابری واقعی میان زن و مرد در تمامی شئون زندگی اجتماعی میباشند که تحقق آنها، الزاماً به یک شرایط مشخص تاریخی بستگی می یابد که برای نیل بدان، مصممانه و پیگیر باید مبارزه کرد.

هرچند بیش از یک قرن است که مبارزات جانبازانه، پیگیر و مستدام زنان در راستای نیل به اساسی ترین خواسته های برحق انسانی شان، از جمله خواست آزادی و برابری بویژه در جوامع متمدن و دموکراتیک، به پیشرفت های چشمگیری نیل آمده است، ولی با این وجود، تا رسیدن به این ایده آل سترگ انسانی، مبارزه زنان و مردان هم‌رزم و هم‌سنگر شان، راه بس طولانی ای را در پیشرو دارد. در بسیاری از کشور های بویژه اسلامی از جمله افغانستان، زنان از ادنی ترین حقوق بدیهی انسانی خود شان مثل حق انتخاب لباس و خروج از خانه بدون اجازه مرد و... محروم میباشند، چه رسد به آزادی و برابری!

مسئله زندگی زن و مطالبات مرتبط بدان در همچو جوامعی، یک مسئله طبقاتی عمیقاً مترقی و پیشرو، و در شرایط کنونی بخشی جدا ناپذیر از مبارزه انقلابی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی میباشد. از اینجاست که تقلیل دادن مسئله زن بعنوان یک مسئله جنسیتی که فمینیسم شعار آنرا بلند می نماید، قلب ماهیت مسئله و تهی نمودن آن از مضمون و چشم انداز هایی است که مبارزه در راستای آن، علت وجودی جنبش زنان و فلسفه آنرا تشکیل میدهد که هشت مارچ با روز جهانی زن، بیان گویای آن میباشد.

هشت مارچ در مفهوم واقعی و یگانه خودش، روزیست که طی آن منحصرآ و بطور سمبولیک، از درد، رنج، بی حقوقی و جمله آلام متراکم چندین هزار ساله یک موجود انسانی بنام زن یادآوری میگردد. یکی از وقایع خونین تاریخی مصادف است با هشت مارچ که طی آن، فریاد های حق طلبانه زنان، گویا خموش و حرکت اعتراضی شان وحشیانه سرکوب میگردد! پس هشت مارچ همچنان و بطور سمبولیک، تداعی کننده رویدادی میباشد تاریخی که گوشه بی از خشم، نفرت، اعتراض و مقاومت جانبازانان زنان در قبال ظلم، تعدی، زورگویی و بیعدالتی مضاعف در حق خودشان را بازگو می نماید.

هشت مارچ نمایانگر یک تضاد بنیادین نظام چندین هزارساله مردسالار است که آپارتاید جنسی را در گویا ترین نمونه اش، به روشنی بازتاب میدارد. هشت مارچ آن روز مبارزاتی میباشد که طی آن، میثاق خونین زن مبارز، برای حل بنیادین همین تضاد آشتی ناپذیر، همه ساله تجدید میگردد.

هشت مارچ روز اعلام یک نبرد پیگیر و مقاومت پایان ناپذیر در قبال همه اشکال طبقاتی و جنسی ستم، تبعیض، نابرابری، استثمار و بیعدالتی های تمامی نظام های پدرسالارانه، مردسالارانه و بهره کش تاریخ میباشد؛ روزی که طی آن، اساسی ترین خواسته ها، مطالبات و آمال حق طلبانه، برابری جویانه و آزادیخواهانه نیمه دیگر جامعه بشری، البته بر متن یک مارش شور انگیز تاریخی زنان مبارز و مردان همسنگر شان، با عظمت خاصی به نمایش گذارده میشود.

اگر روز جهانی زن، مظهر درد و رنج، تبعیض، نابرابری، بیعدالتی و ستم طبقاتی جنسیتی زن است؛ همین روز همچنان نمادی از مبارزه و پیکار تاریخی زنان میباشد، که بخاطر نیل به حقوق اجتماعی سیاسی و رهایی خودشان از قید و بند مناسبات طبقاتی - جنسیتی استثمار و استبدادی و برپایی جهانی انسانی، که در آن از همه این بیعدالتی ها دیگر اثری هم نباشد، تجدید عهد می نمایند.

باری، عهد و مبارزه برای اعمار جهانی که در آن، ضرورت وجودی روزی بنام روز زن هم، بخودی خود منتفی گردد. این آن ایده آل انسانی و چشم انداز دلگرم کننده ایست که رهایی به سمت آن و تحققش را، حد اقل از یک سده بدینوسوت که جنبش رزمنده زنان آگاه بشارت میدهد که در پیشاپیش آن، زنان انقلابی زحمتکش، مترقی و پیشرو حرکت می نمایند.

\*\*\*\*\*

هرچند چنین رویداد های جگرخراش، در اوضاع و شرایط افغانستان اشغالی، نه امر تازه و نه هم اتفاقی غیر مترقبه میباشد، زیرا حد اقل بیش از شش سال است که جهانیان با مشاهده همچو صحنه هایی که چه از افغانستان و چه از عراق اشغالی، به وسایل ارتباط جمعی جهانی راه می یابند، کاملاً عادت کرده اند؛ با این وجود بویژه کشتار جمعی کوکران، بدنیاال نمونه مشابه خودش در بغلان، جگرخراش ترین رویداد غم انگیزی میباشد که میتواند اتفاق افتد. این حادثه بتأیید خود منابع رسمی در قندهار، در نتیجه یک عمل انتحاری تروریستی، آنچه که همواره و برحسب معمول، به گروه تروریستی طالب های وحشی نسبت داده میشود، بوقوع پیوسته است.

اگر کشتارها و خانه خرابی های بی شمار دو دهه و نیم قبل از ۱۱ سپتامبر افغانستان را برای لحظه بی هم در اینجا به کنار بگذاریم؛ سلسله همین رویداد های مستمر پس از ۱۱ سپتامبر، و در واقع از ۷ اکتبر تا ایندم که بیش از شش سال را احتوا می نماید، به چنان رسم همیشگی و متعارفی مبدل گردیده است که وقوع و مشاهده اش، بغیر از خود قربانیان مستقیم، خانواده ها و

### خشونت، خشونت می آفریند!



بیش از صد نفر در عملیه انتحاری روز یکشنبه در کوکران قندهار کشته و ده های دیگر زخمی شدند!

"مجلس نمایندگان" و توشیح "رئیس جمهور" خود شان هم برسانند!!!

در این کم‌دی بسیار مدتش و خنده آور و در عین زمان، در این تراژیدی بسیار خونبار و غم انگیز، همه با هم مشترکا نقش خود شان را بازی نموده و کماکان بازی می نمایند:

خلقی و پرچمی؛ مجاهد و طالب و همگان تازه بدوران رسیده شان در دولت دست ساخت امریکایی ها، با همه قربت و افتراق در گذشته؛ با همه پیمان و پیمان شکنی های پارینه، اینک به یمن حضور و اراده ارباب، باز هم همه با هم متفقا می برند، و می دوزند؛ و طراح اصلی و حمایتگر واقعی شان هم، بنام "جامعه جهانی"، در کنار شان و در بالای سر شان ایستاده و گویا برایشان نظارت می نماید! کیست که این واقعیت غیر قابل انکار را ندیده و ندانسته باشد؟!

آنانی که تجاوز به حریم یک کشور و اشغال آنرا، به بهانه مبارزه "ضد تروریستی" توجیه می نمایند؛ آنانی که استقلال یک کشور را به نحوی آشکار سلب، و با دستاویز "دفاع از امنیت جهانی"، تمامیت ارضی و آزادی ملی اش را تخطئه می نمایند؛ آنانی که نصب غلامان قلاده بگردن خودشان، چه بسا نفرت انگیزترین چهره های هار ارتجاع جنگسالار بر سریر قدرت دولتی را، در بازار مکاره توطئه و تزویر استعماری، بنام آزادی و دموکراسی سودا می نمایند؛ و بالاخره آنانی که آدمکشی ها، آدم ربایی ها ویرانگری ها، پیگردن، زندان، شکنجه و سرانجام، تمامی کارنامه های ضد بشری ارتش های اشغالگر خودشان را با نام ارتش های "بازسازی و آزادیبخش"، در خدمت نظم، ثبات، آزادی، امنیت، دموکراسی، و حقوق بشر ... جا می زنند؛ در عمل و در همین شش سال استیلای امپریالیستی، ثابت کرده اند که خودشان بزرگترین دشمنان صلح، آزادی و دموکراسی، رسوا ترین نقض کنندگان حقوق بشر، و بنابر این عمده ترین عامل بی ثباتی، بی امنیتی، تفرقه و خونریزی در کشور و در منطقه میباشند.

چه کسی میتواند مدعی گردد که در تحت استیلای امپریالیستی و حاکمیت خادمان گماشته شده شان بر سریر قدرت دولت دست نشانده، افغانستان اگر نه به یک بهشت امن روی زمین، بلکه بطور نسبی هم به یک مأمن انسانی مألوف برای باشندگان همین خطه مبدل گردیده باشد!

وقایع و رخداد های خونین و بلا انقطاع شش سال گذشته، که رویداد جگرخراش "کوکران"، چنانچه می بینیم، نه اولین و نه هم آخرین آن خواهد بود، به زبان حال خود شان سخن میگویند!

کجاست آن نغمه های رویایی آزادی و دموکراسی! و کجاست آن موعظه های فریبنده امنیت و حقوق بشر ادعایی! ...

با تجاوز و مداخله گری، با سیاست اشغال، با تحمیل خواست و اراده امپریالیستی، و بالاخره با منطق زورگویی، اعمال خشونت و کاربرد سرنیزه که نمی شود آزادی، دموکراسی، صلح، ثبات و امنیت یک ملت را تأمین و تضمین نمود. مگر نه اینست که خشونت، خشونت می آفریند!

نزدیکان شان، ظاهرا دیگر برای هیچکس در دسری هم تولید نمی کند؛ یعنی نه اشکی را به ریزش می آورد؛ نه پرسشی را بر می انگیزد؛ و نه هم مایه تعجب کسی میگردد!!! پیداست که مخاطب ما در اینجا، همانا مردم است.

توگویی در این همه خونریزی و بیدادگری، در این همه بی نظمی و انارشی مستولی بر این مرز و بوم، نوعی منطق، نظم و انسجام هرچند نامرئی نهفته باشد!

انگار که "سرنوشت مقدر"، هر آینه قربانیان خودش را می شناسد! و یا اینکه قانون کور و مهارناپذیر طبیعت، آرام و بی سر و صدا کار خودش را می نماید! ...

باری، در همین رویداد خونین و تمامی رویداد های مشابه دیگری، بی هیچ تردید و بی هیچ گمانه زنی، هم عاملین مستقیم و غیر مستقیم شان معلوم و مشخص میباشند، و هم قربانیان همیشگی که عمدتا به جمع مردمان عادی بیگناه و بی دفاع تعلق میگیرند. پس چرا اینهمه بی احساسی، یا به تعبیری درست تر، این همه احساس مردگی؟ چرا سرنوشت مقدر؟ و چرا قانون کور طبیعت؟ و ...

اگر پذیرفتنی باشد که در طی سه دهه جنگ، کشتار، ویرانی، خانه خرابی ...، مردم بقدری اشک ریخته اند که اینک سرچشمه این جویبار هم دیگر خشکیده است؛ ولی هرگز و هرگز پذیرفتنی نمیباشد که همین مردم، یعنی قربانیان ظلم، تعدی، تجاوز، جنایت و ترور ... در مجموع احساس خودشان را از دست داده باشند؛ وجدان شان مرده باشد؛ و یا در نتیجه همه، ارزش ها و به همینسان معیار های ارزیابی و قضاوت خودشان را بدور افکنده باشند!

آری، مردم نه قدرت احساس را از دست داده اند، و نه قوه دراکه خودشان را؛ چون امکان ندارد که آنها، تیری که همواره سینه های شان را می شگافد؛ بمبی که تکه پارچه پیکرهای شان را به همه جا پرتاب می نماید؛ توپ، تانک و راکتی که خانه های شان را به تل خاک برابر میسازد؛ دستی که به جان، مال، عفت، حرمت و نوامیس شان دراز میگردد؛ و ... از این قبیل جنایات متعلق به عصر ماقبل توحش را اصلا حس نکنند و از آن متضرر، متألم و متعذب نگردند!

مسئله اما اینست که همین مردم ستمدیده و درد کشیده جمعا، برای درد، رنج و عذاب متراکم سالهای سال خودشان، نمی خواهند دیگر ناله و شیونی هم سرکشند؛ آخر آنجا که قانون جنگل حاکمیت بلامنازع دارد، کیست که این ناله و شیون ایشان را بشنود!

از عاملین و مسببین همه همین کشتارها، جنایات، ویرانی ها، خانه خرابی ها و بی حرمتی ها که نمی شود چنین انتظاری را کشید. آنها، چنانچه میدانیم، فقط در فکر خود و منافع خود و شرکای شان هستند و جزء این، چیز دیگری را هم نیاموخته اند.

برعکس، خوب هم آموخته اند که چگونه برای توجیه جرم و جنایات بی شمار خود شان، "منشور" بنویسند؛ "فرمان" صادر کنند؛ "عفو عمومی" اعلام نمایند؛ و همه را جهت تحمیل بر مردم، یعنی بر قربانیان جنایات خود شان، نهایتا بمتابه "قانون"، به تصویب به اصطلاح

خانه، کاشانه و کشور شان را ویران، و از پیکر فرزندان شان جوی های خون را جاری می سازند، بوضوح می بینند، و بخوبی می شناسند.

آنها می بینند و عملا درک می نمایند، که تروریسم ارتجاع و تروریسم امپریالیستی، در هر هیئتی که ظاهر میشوند؛ و به هر دین و آیینی که اقتدا می نمایند؛ در تئوری و در عمل اساسا با یکدیگر، همدست و همدستانند؛ گاه بجان هم می افتند، و گاه باهم تباہی میکنند. آنگاهی هم که در مصاف با مردم قرار میگیرند، هرکدام به شیوه و با ابزار خودش، ویران میکند، خون می ریزد، و سلاخی میکند...

رویداد "کوکران" هم بسان رویداد های های فراوان دیگری، نمونه بی بیش نمیباشد که باز هم میتوان و باید، از آن درس و عبرت گرفت.

با همه اینها، آنچه را که مردم ظاهرا نمی شناسند، و یا هم شناخت و دانستگی های پربار خود شان از گذشته ها را، اصلا نمی دانند چگونه بکار گرفته و در میدان عمل به آزمون بگیرند، همانا راه رهایی و نجات از چنگال خونین هر دو دشمن خون ریز و خون آشام میباشد. به یقین که این راه، نه راه صبر، سکوت، توکل و تسلیم، بلکه راه ایستادگی، مقاومت و رزم آزادیخواهانه میباشد. مردم می بایست همین راه را جستجو نموده و آزمایش کنند؛ وحشت، بربریت و خشونت بی پایان تروریسم ارتجاع و امپریالیسم را، نمیشود جزء با قهر انقلابی مردمی پاسخ گفته و بحیات نکبتبار شان پایان بخشید.

( پاپا )

\*\*\*\*\*



این حیرت زدگی و وحشت توأم با تهوع، گذشته از یک دلهرگی طبیعی انسانی بخاطر حیات یک جوان معصوم، از جهتی نیز از آنست که هنوز هم در روزگار ما در گوشه هایی از این کره خاکی، انسان را بنام خدا و یک شریعت گویا آسمانی، بگونه بی محکوم بمرگ و نیستی میسازند، که در دوران های خیلی پیشین بشر، روزگاری

تروریسم طالبان هم، این مظهر جهل، جنایت، شرارت و خونریزی، همان پروژه ایست شناخته شده و دست ساخت خود امریکایی ها، که زمانی بوسیله شان، می خواستند "امنیت" مورد نظر (بخوان منافع خود شان) را در "هندوکش" تأمین و تضمین نمایند!

حال همین تروریست های مغضوب علیه، برای اعاده موقعیت از دست رفته و یا حد اقل، برای کسب امتیازات بیشتر، لجوجانه میکوشند، باز هم بنام دین و با سلاح دین، هر آنجا که ممکن و به هر اندازه ای هم که میسر گردد، خون بریزند و دهشت بیافرینند، که قربانیان عطش سیری ناپذیر همین دراکولا های خون آشام هم، چنانچه به چشم سر ملاحظه میشود، همواره و بطور عمده، همین مردم بیگناه و بی دفاع میباشد!

اگر این همه ستیز و کشمکش مرگبار، در واقع یک حساب تسویه نشده از گذشته، و امری درونی متعلق به جناح های گوناگون ارتجاع بیگانه پرست، چه در قدرت و چه رانده شده از قدرت دولتی، و اربابان حمایتگر منطقه ای و امپریالیستی شان میباشد، چرا و چگونه است که مردم بیگناه و بی دفاع کشور، همواره برای آن، باید قربانی بدهند؟!

برای نگهداری کرسی و شرکایش بر سریر قدرت یک دولت دست نشانده و تحمیل شان بر کرده یک ملت دربند کشیده؛ برای اعاده امتیازات از دست رفته جناح های رقیب، تا چه وقتی باید تروریست های طالبی، تروریست های دولتی و ارتش های اشغالگر امپریالیستی متمثل در "ایساف" و "ناتو" باید بکشند، خون بریزند، و ویران کنند... به چه تعداد و تا چه وقتی؟!

آری، مردم همه این جنایات را، به هر نام و با هر ذریعه بی که در حق ایشان اعمال میگردد، با گوشت و پوست خود شان لمس نموده و قهرمانان اصلی آن را هم بخوبی می شناسند.

مردم آن یکی را که بنام خدا و دین خدا، و آن دیگری را که بنام امنیت، آزادی، دموکراسی و حقوق بشر...

**آزادی اندیشه  
اکیدا ممنوع!**

**ز تب آتشین بر کاخ استبداد آتش زن  
ز کلک آهنین بر پیکر بیداد آتش زن  
نباید چون طفیلی زیستن با خون همنوعان  
به این زالو خصلان هر چه بادا باد آتش زن**

یابی نمود. مصداق عملی همین واقعیت را عجالتاً در اینجا میتوان و باید، کارنامه های رسوای جمهوری اسلامی افغانستان معرفی کرد که سرنوشت پرویز کامبخش، تازه ترین نمونه داغ و گویای آن محسوب میگردد.

پرویز کامبخش روزنامه نگار جوانیست که در دادگاه بلخ، یک نهاد قضایی دولت جمهوری اسلامی افغانستان، به اتهام رفتار "اهانت آمیز به اسلام و مقدسات دینی" بازداشت، و اخیراً به اعدام محکوم گردیده است!!!  
اتهام وارد شده به کامبخش، به مطالعه و پخش یک مقاله برگرفته از انترنت بعنوان "آیات زن ستیز در اسلام" و داشتن کتاب "دین در تاریخ تمدن" از ویل دورانت، استناد دارد. این یگانه "جرمی" میباشد که به پرویز کامبخش نسبت میدهند!

شگفتا! آنچه که برای بشریت مترقی قرن بیست و یکم، یکی از بدیهی ترین حقوق طبیعی انسان محسوب میگردد، در جمهوری اسلامی افغانستان، جایکه مدعیان کاذب آزادی هم رایت دموکراسی امپریالیستی خودشان را به اهتزاز درآورده و بدان مباحثات نیز می نمایند، جرمی است که همواره با ساطور خون آلود دین، باید به مجازاتش شناخت!!!

### درین قرنی که نور برق شب را برده از گیتی توهم "دشتی" چراغ تیلی اجداد آتش زن

پرویز، جوان معصومی که بنأسی از یک حق بدیهی طبیعی و جهانشمول انسانی، زندگی پر از تلاش و تکاپوی خودش برای کسب علم، دانش و آگاهی را در واقع بتازگی آغازیده است، به همین علت "جرمی" را مرتکب گردیده که بخاطرش، می بایست غل و زنجیر شده و به چوبه دار آویزان گردد!!!

### تنگنای بیضه بیدل گوشه ی آرام بود شد پریشان مرغ دل تا بال و پر آورده است

آری، در همین نکته میباشد که گذشته های خونبار تاریخی با واقعیت تلخ کنونی در قرن بیست و یکم، تلاقی می نمایند؛ از این رهگذر هیچگونه دگرگونی و تفاوتی در طرز نگرش و شیوه عمل متولیان ارتجاع، به هر خرام و در هر پیرایه بی که ظاهر گردند، به نظر نمیرسد. اربابان ستمگر تاریخ همیشه و در همه جا، برای خموش نمودن ضعیف ترین شعله های الهام بخش معرفت و آگاهی، برای سرکوب خونین آزادی اندیشه و بیان و ... به تمامی شیوه ها و وسایل ممکنه مبارزت ورزیده اند؛ تمسک به سلاح دین، تفتیش عقاید و کاربرد چماق تکفیر، و نهایتاً چوبه دار، آن شیوه ها و ابزار های شناخته شده ای میباشد که نمایندگان زمینی خدا بنام و بوسیله شان، چه از سریر قدرت یک دولت خدایی، چه از مسند قضا، و چه از منبر فتوای چند ملا و آخذ متشرع و بیکاره، که عده بی هم از سر تملق و ریا، همین جماعت بی علم و بی هنر را "شورای علما" می خوانند، همواره خون ریخته و حکمروایی نموده اند؛ تاریخ بوضاحت گواهی میدهد

که خون آدمیان را بنأسی از سنت های عصر ماقبل تمدن، برای جلب رضایت خدایان خودشان، با تشریفات خاصی می ریختند و احساس رستگاری مینمودند!  
اگر نارسایی های اندیشه و عمل دوران کودکی آدمیت را میشود بگونه یی فهمیده و از آن درس عبرت گرفت؛ نارسایی های مماثل، بل جفاکاری ها و جنایات بشریت امروزی قرن بیست و یکم را چگونه باید سنجش نموده و به قضاوت گرفت؟!!

باری، تدقیق بر گوشه یی از برگنامه سیاه و غم انگیز تاریخ انسانی که همه جا با خون بشریت مترقی و آزاد اندیش همواره رنگین گردیده است؛ و به همینسان دنبال نمودن سیر متوالی و بلا انقطاع رخداد های خونبار همین سه دهه از حیات سیاسی افغانستان که در محراق همه، سرنوشت بغایت تیره و تراژیک انسان ستمدیده، زحمتکش و اندیشه ورز این دیار قرار دارد؛ این اندیشه گذرا را طوری در انسان تقویت مینماید انگار و صد انگار که فاصله میان حال و گذشته های تاریخی، بویژه آنجا که پای حیات با وقار انسانی، مقام والا و پرافتخار آزادی و ارزش های متعالی انسانی در میان است؛ بحدی کوتاه و ناچیز میباشد توگویی که تفاوت میان تمدن و بربریت، استبداد و آزادی هم، چیزی بیش از یک مفهوم و یک تصور مجازی روشنفکرانه نباشد که اینجا و آنجا، محض جماعت روشنفکران، خیال نازک و احساسات رفیق خودشان را بدان پالایش می بخشند!

آنجا که جمود، تجر و جزم اندیشی، سرزمین حاصلخیز خودش را می یابد؛ آنجا که مشعل تابان خرد، آزاد اندیشی و معرفت انسان گرای را با کین رجعتگرایی ماورای طبیعی خموش میسازند؛ آنجا که قباله داران دین، برای تثبیت امتیازات قشری و مطلقیت قهار ارتجاعی خودشان، ریاکارانه با چماق یک شرعیت گویا ملکوتی انحصارگرا بمیدان آمده، و برای لگام زدن رستاخیز پیشرو انسان آزاده و جستجوگر، آزادی اندیشه و بیان را بدار آویخته و بخاک و خون می کشانند و ...

آری، در آنجاست که این وسوسه هم هرچند برای لحظاتی، بر ذهن آدمی هجوم می آورد که مبادا زمان از حرکت بازمانده و در نتیجه، بجای اصالت تاریخ، اصالت اندیشه و معرفت علمی، اصالت انسان و ارزش های پیشرو انسانی عصر، این اصالت دین است که کماکان بی هیچ تغییر و دغدغه یی، بر تارک بی رمق تاریخ لنگر انداخته و قباله داران آنها با همین مستمسک، بی هیچ معارض و منازعه یی هر آن هوچی گری می نمایند!

اگر نارسایی های دوران کودکی بشر، قلدری های ددمنشانه دوران باستان، استبداد هار آسیایی، انگیزاسیون کلیسای کاتولیک و برهمن و تیره، آدم سوزی ها و کتاب سوزی های متعارف فاشیسم قاره یی را در مصاف رویاروی با ایده آل والای آزادی، بحق میشود گرهگاه های حقیقی خونین منوط به پیشینه جامعه بشری قلمداد کرد؛ مشابهت واقعی همین نمونه های تاریخی را همچنان، به آسانی میتوان در سیر عینی رویداد های برهه کنونی در جهان اسلام با تمامی جلوه های متنوع مذهبی سیاسی خودش، از سنی و شیعه تا وهابی و ... از خلافت، ولایت و امارت تا سلطنت و جمهوریت، رده

در همنوایی با همان جبر مادی تاریخی شناسایی نموده و از آن الهام بگیرد.

اعتراضات، هجویات و نارضایتی های احساسی روشنفکرانه بی که از چنین قانونمندی بی مایه نگرفته باشند، با هر بار اخلاقی و انساندوستانه بی هم که تبارز نمایند، بگواهی تاریخ نمیتوانند در اراده و عمل ارتجاع مذهبی، هیچ خللی وارد نمایند، چه رسد به واژگون نمودن کاخ جهل و برچیدن بساط استبداد آن.

لازمه دستیابی و تحقق یک ایده آل والا، یعنی اعمار یک جامعه مترقی و سکولار که ناقوس مرگ ارتجاع هار و مطلقیت مذهبی اش را بتواند بصدا درآورد، یک رنسانس دیگری با مضمون موافق با مقتضیات و نیازمندی های انسان قرن بیست و یکم میباشد که قانونمندانۀ نقشه اش را پی ریزی و برای تحقق آن، به نحوی پیگیر و خستگی ناپذیر باید مبارزه نمود؛ در غیر آن، اعتراضات و فریاد های اخلاقی انسان دوستانه روشنفکران ما - بقول س. آزاد - در حکم هنگامه های زودگذری خواهند بود، که نیشخند ارتجاع مذهبی و حامیان امپریالیست آن را هم بر نخواهد انگیزت، چه رسد به اینکه برایش حساب باز کرده و برآن تمکین نمایند!

**فلاح قوم را در وحدت ملی توان جستن  
اساس ما و من از مبدأ ایجاد آتش زن  
دبستانی که در سش فکر نو ایجاد نتواند  
به مضمون و بدرس و کله استاد آتش زن**

همین سه دهه تراژیدی خونبار افغانستان، سه دهه زورگویی، ویرانگری، زندان، شکنجه، اعدام و ... به تنهایی، آن مدرسه واقعی بی خواهد بود که نه تنها فکر و عمل، یعنی شیوه ها، وسایل، کارنامه ها و قیافه های کریه دشمنان رنگارنگ آزادی اندیشه و بیان را برای ما باید شناخته باشد، بلکه راه نجات واقعی از چنگال خون آشام همین اهریمنان جفایبشه و جفاکار را هم که بخون هزاران هزار رزمنده راه آزادی و عدالت اجتماعی گلگون گشته است، باید ترسیم نموده باشد.

حالتی که اینک کامبخش جوان گرفتار آن میباشد، یادآور سرگذشت دردآور و اندوهناک هزاران هزار جوان دیگر همین ماتمکده عصر است که بجرم آزادی اندیشه و بیان و ضدیت با هر گونه جهل، خرافه، زورگویی، اسارت و عبودیت، به رسوا ترین بهانه ها و فجع ترین شیوه های ضد بشری، در دادگاه های ضد انقلابی خلق و پرچم، در دادگاه های صحرایی مجاهدین، در کشتارگاه های امارت طالب های ماقبل التاریخ، و اینک در دادگاه های به اصطلاح مستقل قضایی جمهوری اسلامی کرزی و حواریون، محکوم بمرگ و اعدام شدند.

همین دشمنان رنگارنگ بشریت اند که به "یمن" اشغال کشور و نسخه مجوزه دموکراسی اربابان امپریالیستی خودشان، همه در دولت دست نشانده امریکایی ها بدور هم گرد آمده و بر همان روال همیشگی، اینک می خواهند سرنوشت پرویز کامبخش را تعیین نمایند؛ و چنانچه آنها بیاری حامیان اشغالگر خویش بتوانند برای

که خون های ریخته شده بنام دین و مذهب، بمراتب بیش از هر بهانه و مستمسک دیگر بوده است.

پس اگر جریان عملی وقایع و رویداد های کنونی در افغانستان را میشود با نمونه های مشابه خودش در درازنای تاریخ، همسو و همطراز دانست؛ به همین نهج جریان متضاد آن در شکل مقاومت و مبارزه آزادیخواهانه ضد استبدادی، ضد مطلق گرایی، ضد انحصار گری ... بشریت مترقی را هم، می باید بعنوان یک روند ملهم از ضرورت انصراف ناپذیر تاریخی ارزیابی نمود.

اگر نمونه اسف برانگیز پرویز کامبخش را بدلائل و شواهد ملموس و اثباتی، نمیشود آغاز یک تکاپوی انسان ستیز ارتجاع مذهبی بغرض بدار کشیدن آزادی اندیشه و بیان و معرفت و دانش قلمداد کرد؛ به همین دلیل پایان احتمالی - به این شکل و آن شکل - همین ماجرای غم انگیز را هم نمیتوان و نباید، پایان ستیز و کشاکش ظلمت و روشنایی، جهل و دانایی، و استبداد و آزادی قبول کرد. سلسله بی انتهای یک کاروان پر عده رهنوردان جستجوگر راه عدالت، حق طلبی، آزادی، پیشرفت و ترقی را که قافله سالاران بنامش را امثال سقراط ها، اسپارتاکوس ها، حلاج ها، کوپرنیک ها، برونو ها، گالیله ها و هزاران هزار دیگر می ساختند، نمیشود هیچگاهی با کامبخش و کامبخش ها، پایان یافته تلقی نمود. دینامیسم پویای حرکت پیشرونده تاریخ بر روی هم، در همین ستیز خونین و آشتی ناپذیر کهنه و نو ریشه داشته و از آن مایه میگردد.

**الحذر ای غافل از خشم بخود پیچیدگان  
ای بسا کشتی که از توفان این گرداب رفت  
عالمی از خشم مردان باخت رنگ اعتبار  
پیگر چندین نیستان زین شرر برآب رفت**

از اینجاست که سیر بی برگشت حرکت پیشرونده و مقاومت ناپذیر تاریخ، منطق درونی خودش را بعنوان یک جبر مادی تاریخی همواره به اثبات می رساند.

در همین مفهوم است که واکنش های برانگیزته شده در ضدیت با محاکمه ضد بشری پرویز کامبخش را هم که در واقعیت امر، محاکمه آزادی عقل و خرد، و بدار کشیدن آزادی اندیشه و بیان را تداعی می نماید، از هر منبعی که باشد، بدیده قدر و تحسین نگریسته و از آن بگرمی باید استقبال نمود. بازداشت، شکنجه، حکم به اعدام و احتمالاً اجرای آن - در این امر میتوان شک نمود - چنانچه گفته آمد، شکنجه، محاکمه و سرانجام اعدام هر روشنفکر یا انسان آزاده و شرافتمندی معنی میدهد که در اعماق وجدانیات خودش، با جهل، خرافه، زورگویی و ستم به هر نام، بهانه و مستمسک زمینی و آسمانی بی که اعمال میگردد، خط فاصل کشیده و همواره و از هر سنگری، نعره خشم آلود مرگ و نفرین بر ارتجاع، استبداد و فاشیسم را فریاد می کشد.

این واکنش و ضدیت، چنانچه تذکار یافت، ضرورت عینی و منطق ستیزه جوی خودش را بعنوان یک حرکت رزمنده و پیگیر آزادیخواهانه و دموکراتیک، می بایست

## مندرج در قانون اساسی افغانستان را بر مصلحت گرایی های تباه کنی که تا کنون معمول داشته اند، ترجیح میدهد.

باری، چنانچه می بینیم، در رقابت با شرکای خودشان در دولت دست نشانده جمهوری اسلامی، یعنی در هم چسبی با جناح ارتجاع مذهبی جنگسالار، جناح لیبرال دموکرات مانند همیشه، به تمثال یگانه آرزو های حقوقی دموکرات مآبانه خویش، یعنی به همان رئیس جمهور "منتخب" خودشان التجا نموده و عریضه گله مندانه قانونی خودشان را پیشکش می نمایند، توگویی که گذشته از همه، میان کرزی طالب و ملای شینواری و دیگر همگان مرتجع شان تفاوتی وجود داشته باشد!

البته در اینجا درنگی بیش از این را بر این گفته ها لازم نمی بینیم؛ و چنانچه اقتضا باشد، نقد مفصل مواضع مذلتبار همین دموکرات های شرمگین را در نوشته مستقل دیگری پیگیری خواهیم نمود.

از همین قماش است اعتراضات آن خیل ژورنالیستان به اصطلاح آزادی که اما بمثابة بلندگویان ارتجاع و امپریالیسم عمل می نمایند!

اعتراضات آنها به بازداشت و حکم اعدام پرویز کامبخش، بگونه همین ادعای دروغین آزاد بودن شان، غیر جدی و عوامفریبانه میباشد:

در کشوری که در تحت اشغال و سلطه مستقیم اشغالگران امپریالیست قرار دارد؛ در کشوری که رئیس دولت گماشته شده اش نمیتواند بگونه همان شاه شجاع روسی، بدون محافظت گارد ویژه امریکایی، حتی به قضاء حاجت هم برود؛ و ...

بالآخره آنجا که فردی از حرفه خود همین صنف خبرنگاران به اصطلاح آزاد را، بجرم داشتن یک کتاب و مطالعه و پخش یک مطلب از انترنت، بارداشت و به اعدام محکم می نمایند؛ سخن گفتن از مطبوعات آزاد، انجمن روزنامه نگاران آزاد و از این قبیل لاطنات، در بهترین حالت، یک باور کاذب و گمراه کننده، یک اندیشه خیال اندود، و یک رویای شیرین ناشی از توهمات بچگانه میباشد که با واقعیت عینی اما، هیچ پیوندی ندارند، توهمات که ارتجاع و امپریالیسم آگاهانه، به هزاران ذرایع بر آتش آن می دمند. بعید نیست که پرویز کامبخش، دانشجو و روزنامه نگار جوان هم، از جهتی قربانی همین توهم شده باشد.

به احتمال غالب که پرویز هم بگونه موارد دیگری، چنانچه در نمونه رحمان مسیحی بوضاحت ملاحظه نمودیم، با یک مخابره تلفونی متولیان حقیقی امور، یعنی آنانی که بر زمین و فضای کشور اشغالی سلطه خودشان را پهن، و بر این زمینه همه مقدرات ملت را مستقیماً در قبضه دارند، از خطر جوبه دار یک فاشیسم مذهبی رهاشده شود؛ ولی با این وجود، آزادی اندیشه و بیان را هر آینه که توانستند باز هم به چوبه دار بیاویزند!

در امتداد یک نبرد طولانی خونین و تاریخی میان آزادی و استبداد، نمونه اسف برانگیز پرویز کامبخش، فقط تازه ترین فضیحتی خواهد بود که بر سجد جنایات ارتجاع هار و شریک جرمش امپریالیسم، افزوده

مدتی طولانی در همین مسند باقی بمانند، بی تردید باز هم سرنوشت کامبخش های بسیار دیگری را معین خواهند نمود! قباله نیکه داری دین و محافظت از آن، گویا بنام همین عزرائیل های زمینی باید مسجل گردیده باشد؛ پس برای رهایی از چنگال خونین این پیام آوران مرگ و تباهی، پیش از همه همین قباله دروغین را باید منسوخ اعلام کرد.

بنابراین، اگر فکر و عمل این جماعت توصیف شده از روشنفکران معترض به اعدام کامبخش را، بدین نهج صمیمانه میخواستیم انتقاد نموده و ایشان را در یک حرکت اصولی آزادیخواهانه و دموکراتیک، عملاً همسو و همصدا میگردیم؛ اما شیوه نگرش و قضاوت ما در قبال سنخ دیگری از روشنفکران که همچنان هرچند گله مندانه می خواهند نوحه ها و قیل و قال های معترضانه خویش به حکم اعدام پرویز کامبخش را به گوش قباله های امید خودشان برسانند، بگونه دیگری خواهد بود.

اعتراضات بی رمق و ریاکارانه انهایی را که در فکر و عمل با ارتجاع و امپریالیسم همسویی و همکاری دارند، نایست هیچگاهی جدی گرفته و به رسمیت شناخت. آنها بگفته معروف **همره قافله و شریک دزد هستند!**

آنها همانند همکیشان ارتجاعی خودشان، به کمک و مرحمت دولت های اشغالگر امپریالیستی، در بالاترین ارگان های دولت جمهوری اسلامی گماشته و نصب میشوند؛ آنها با کارنامه های ارتجاع بر سرافقندار و حامیان اشغالگر شان مبنی بر قتل، کشتار، ویرانگری، سرکوب، غارت و ... عملاً همسویی و همکاری داشته، و بنام آزادی و دموکراسی، اما در واقعیت امر سیاست اشغال و انقیاد را موعظه می نمایند و ... با تمام اینها، آنگاهی هم که پای شان در گل گیر می نماید، بی هیچ شرمی از کشیدن فریاد های گله مندانه و گوشخراش خودشان احتراز نمی کنند! این اعتراض گله مندانه آنها البته بسیار شرم آور و خفتبار میباشد.

آنها خودشان را در رقابت با شرکای خویش، یعنی با بخشی از ارتجاع حاکم که به جنگسالار شهرت دارند، حد اکثر درگیر یک مشاجره یکجانبه زرگری نموده و پای حقوق و حقوق بازی را و آنهم، آنجا که قانون جنگل دست بالا داشته و سیادت می نماید، بمیان کشیده و بدینسان خجولانه روزه می کشند که:

بازداشت و حکم اعدام پرویز کامبخش غیر قانونی است! محاکمه - حکم اعدام - در یک جلسه علنی دادگاه صورت نگرفته است!

پرویز کامبخش در جریان محاکمه، از داشتن وکیل مدافع محروم بوده! شورای علما، بجای تتویر جامعه، بیشتر نقش گروه فشار و گروه دینفع را بازی کرده است! پس عمل دادگاه با روح قانون اساسی منافات دارد! و ...

بدینسان ملاحظه می نماییم که این دموکرات های شرمگین از همه این صغری و کبری گویی های قانونگرایانه خودشان چنین نتیجه گیری می نمایند که:

**"اکنون زمان آن رسیده است که آقای کرزی رئیس جمهور کشور با صریح ترین نه گفتن؛ بر این حکم ظالمانه محکمه ولایت بلخ خط بطلان کشیده و دست کم برای یکبار در تاریخ زمامداری اش نشان بدهد که احکام**

به مافیای مواد مخدر و از این قبیل اعمال شرم آور ضد بشری نتوانسته اند بیای میز محاکمه کشانیده و محکوم سازند.

( بابا )

میگردد؛ بنابراین جا دارد اگر این دو مظهر تباهی و شرارت، به این سجل بالیده و بدان میاهات نمایند! چه افتخاری بیش از این که کامبخش جوان و هزاران هزار کامبخش نوعی دیگری را، بجرم آزادی اندیشه و بیان و بجرم فراگیری معرفت و آگاهی، بازداشت و بمرگ محکوم نمایند! کامبخش باید مفتخر باشد که او را برعکس، بجرم آدمکشی، میهن فروشی، ناموس فروشی و هتک حرمت انسانی، بجرم فساد، و انتساب

\*\*\*\*\*

## یادی از رفیق حفیظ کاویانی



متن بیانیه "جبهه متحد ضد امپریالیسم و ارتجاع - افغانستان" ، که در مراسم خاکسپاری رفیق "حفیظ کاویانی" بتاريخ ۳ . ۱ . ۲۰۰۸ در آرامگاه وی در Neuer Sudfriedhof در مونشن قرائت گردید.

"قلب دکتور حفیظ کاویانی برای همیشه از حرکت بازماند!"

ایجابات کاری مسلکی بعنوان یک طبیب بمعنا و مفهوم واقعی کلمه، متعهد و انسان، مشغول ایفای وظیفه در بیمارستان بوده و بدینسان، از قلب، صحتمندی و سلامتی دیگران پاسداری و حراست می نمود. "حفیظ" که بمثابه یک روشنفکر رزمنده انقلابی، همه آمل و آلام یک انسان ستمدیده و زحمتکش نه فقط افغانستانی را در خویشتن خود متجسم میکرد، همواره و در سرتاسر زندگانی پربار خودش، در برابر همه سختی ها و شداید ایستادگی و مقاومت نموده، و با همه دردها،

روحش شاد، یادش گرامی و جاویدان باد! خبر خیلی کوتاه بود، اما شوک، سوز و سوگ جانگداز آن بی تردید، در قلب، روان و مخیله همه انانی که زندگی شانرا رشته های متنوعی از علایق انسانی، با زندگی آکنده از الفت و مودت، درد و رنج و شور و شوق مبارزاتی "حفیظ"، بهم تنیده و پیوند میدهد، همیشگی و پایدار خواهد ماند. قلب مهربان، پرتپش و سرشار از امید و آرزومندی "حفیظ"، بناگهان در تحت تأثیر کشنده یک سگته قلبی، در حالی از تحرک بازماند، که خود رفیق بنّاسی از

و فقید خودمان را که به وقت و زمان بیشتری نیاز دارد، بگذاریم به فرصت و مناسبت دیگری.

باری، رفیق "حفیظ کاویانی" در منطقه افشار شهر کابل و در دامن پرمحبت یک خانواده خوش نام، منور و مبارز، چشم به جهان هستی گشود؛ آغوش گرم خانوادگی "حفیظ"، بسان هر خانواده شرافتمند دیگری، نه تنها پرورشگاه طبیعی وی در مراحل آغازین زندگی میباشد، بلکه همچنان مهدی بوده است اجتماعی که به روشن ترین وجهی، خامه های اولیه تکوین شخصیت اجتماعی او را فراهم، و از همان آغاز، رشد طبیعی "حفیظ" کودک را در امتداد مسیر تکاملی خودش، با گذار از دل مراحل هیجانی صباوت و جوانی، با رشد سالم اجتماعی، سیاسی و فرهنگی وی هماهنگ و دمساز میسازد؛ با چنین درونمایه غنی و برهمن پایه مستحکم و متین است که شیرازه شخصیت آینده "حفیظ کاویانی" بنا یافته، و سمت و سوی زندگی پیچیده سیاسی وی هم شعوری، هرچند بطور ناپخته، ترسیم میگردد.

در آینه تابان خانوادگی است که "حفیظ" از همان آغاز، گوشه های معینی از واقعیت های عینی جامعه بزرگ، و قیافه خشن استبداد هار آسیایی را به نظاره می نشیند؛ واقعیتی که در مراحل پیشرفته زندگی مبارزاتی "حفیظ"، نه فقط به یک اصل پذیرفته شده علمی فلسفی عام و جهانشمول، بلکه به یک دگم انکارناپذیر منحصر بفرد خودش هم مبدل میگردد؛ مگر نه اینست که "هستی اجتماعی، شعور اجتماعی را میسازد"؟

آری، از همان آوان کودکی، یعنی از زمان دربند افتادن پدر مبارزش میرزا عبدالعلی خان قندهاری و جمع دیگری از یاران هم‌رزم مشروطه خواه وی در زندان مخوف خاندانی در دوران صدارت داود است، که "حفیظ" هم، طعم تلخ و زهرآگین حاکمیت ارتجاع و خسونت بی لگام آنرا چشیده و بدان آشنایی می یابد.

بر زمینه همین شناخت اولیه و ابتدایی و تکامل بعدی آنست که "حفیظ" هم از همان عنفوان جوانی، برای شناخت علمی جامعه و مناسبات اجتماعی حاکم، در تک و پو برآمده و برای همین منظور، بمبارزه سازمان یافته و متشکل سیاسی انقلابی رو می آورد.

سال های آموزش در لیسه حبیبیه و دوران دانشجویی در طب ننگرهار، در شکل دهی سمت و سوی زندگی مبارزاتی "حفیظ"، نقشی اساسی و تعیین کننده دارد؛ بویژه در جریان مبارزات پردامنه و پر از تلاطم جنبش روشنفکری دهه چهل خورشیدی است که "حفیظ"، بگونه هزاران هزار جوان رزمجو و پرخاشگر، در محافل و حلقه های سیاسی انقلابی منسوب به جریان دموکراتیک نوین، مثل محفل توریالی دهقانی و معلم اشرف، جذب، و آموزش سیستماتیک سیاسی می بیند؛ بر همین زمینه است که او پیوسته سعی مینماید تا، نه تنها درک و شناخت خودش از جامعه و مناسبات سیاسی اجتماعی حاکم بر آن را بطور علمی تکامل بخشد، بلکه به ابزار های لازم جهت تغییر و دگرگونی بنیادین همان مناسبات هم، دسترسی پیدا نماید؛ تغییر و دگرگونی ای که بتواند پیشاپیش، دورنمای اعمار یک جامعه و جهان انسانی فارغ از هرگونه ستم، اجحاف، استعمار، تبعیض،

دلهرگی ها و ناگواری های مألوف دیار غربت، بی هیچ تزلزلی به زندگی پرجنب و پرتلاش مبارزاتی خودش ادامه و بدان عشق میورزید؛ سرانجام و بطرزی غافلگیرانه، گرفتار پنجه های یک مرگ ناگهانی و نابهنگام گردیده و بدرود زندگی کرد.

سکته قلب نه فقط برای "حفیظ" ناگهانی و نابهنگام بود، که قلب ملامال از امید و آرزوهای وی را بطور غیرمترقبه و برای همیشه از حرکت بازماند، بلکه همه آن جماعت بی شماری را که به هرگونه، با "حفیظ" پیوند، الفت و علائقی داشته و دارند، به جملگی غافلگیر نموده و بدینسان، همه را در عالمی از درد، اندوه، حیرت و ناباوری فرو برد.

بعنوان یک رفیق سوگوار و به نیابت از "جبهه متحد ضد امپریالیسم و ارتجاع - افغانستان"، ضمن اینکه به روح و روان همیشه جاویدان "حفیظ"، درود بی پایان می فرستم؛ در همینجا و به همین وسیله، مراتب تسلیت خود و رفقای "جبهه..." را، به فرزند یگانه رفیق "حفیظ"؛ به مادر داغدار، با شهامت و شهید پرورش؛ به جمله اعضای خانواده اش؛ و به همینسان به خانواده بزرگ وی، یعنی به رفقای هم‌رزم و همسنگر وی عرض، و در سوگ همه شان خودمان را شریک می دانیم. امیدواریم که گذشت زمان و تحقق آرمان های والای انسانی "حفیظ"، بتواند تا حدودی این درد جانگداز را تسکین، و این زخم جانکاه را هم التیام بخشد!

جای "حفیظ" برای همیشه در جمع ما خالی، و یاد و خاطره عزیزش در قلب و روان ما، باقی و ماندگار خواهد بود!

اگر راست است که انسان بگونه هر جاندار، زندگی میکند تا می میرد، و این قانونیست عام، مطلق، همگانی و جهانشمول که از آن هیچ گریز و گزیری نمیباشد؛ اینهم درست است، چنانچه گفته شود، که هستند انسان هایی که می میرند، تا زنده بمانند! "حفیظ" از تبار و سلاله همین قماش آدم ها بود؛ مرگ وی برای ما، در ذهن و خاطره ما، آغازگر زندگی جاویدان "حفیظ" بوده، و در عمل هم همین مفهوم را تداعی می نماید.

سخن گفتن از ابعاد متعدد شخصیتی، فراز های فکری اعتقادی، کارنامه های متراکم یک زندگی عصیانگر و پرشور مبارزاتی، و سرانجام از آرمان ها و ایده آل های والایی که قلب پرتپش "حفیظ" هم، با تمام بزرگی و مقاومت خودش نتوانست بیش از این، سنگینی بار آنرا برای همیشه بردارد، برای ما و آنهم در این عجاله، کاریست اگر نه ناممکن، ولی دشوار و توانفرسا؛ پیداست که انجام این مهم بذات خود، مستلزم وقت و زمان بیشتری میباشد. از اینجاست که ما در این مختصر، عجالتا و آنهم در محدوده آگاهی و شناخت مستقیم خودما، تنها و تنها بر گوشه معینی از زندگانی مبارزاتی "حفیظ"، بمثابه یک رفیق مهربان و دوست داشتنی؛ یک هم‌رزم با وفا، مقاوم و شورشگر؛ یک انقلابی نستوه و تسلیم ناپذیر؛ و یک سنگردار ثابت قدم و استوار راه آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی و... مروری سریع و گذرا خواهیم نمود. کاوش در اعماق و ابعاد گوناگون شخصیت رفیق ارجمند

نمودن نقشه های اسارت آور ارتجاعی و ضد ملی، که هست و بود و تمامی مقدرات مردم اسیر و دربند ما را، بی محابا و بی آرم، توگویی با یک "سخاوت" میهن فروشانه، در پای چکمه پوشان متجاوز و اشغالگر امپریالیسم شوروی قربان می نمود، از همان آغاز، نمودی گویا از کارنامه های ضد ملی و ضد بشری دولت کودتای ثور به زعامت حزب دموکراتیک خلق میباشند.

کودتای ۷ ثور مظهر آشکار تخاصم خونین و آشتی ناپذیر ملت ستمدیده افغانستان با کودتاچیان حرفوی پرورش یافته در مکتب ک. ج. ب و با اربابان اشغالگر شان بود.

تحلیل دقیق از موقعیت نوین جامعه، شناخت عمیق از پیشینه ننگین و نکبتار میهن فروشان کودتاچی، و ضرورت پاسخگویی به مقتضیات همین دوران که حل علمی انقلابی همان تضاد آشتی ناپذیر را، در مرکز توجه همه انقلابیون قرار میداد؛ جنبش انقلابی کشور را که "حفیظ" و هزاران دیگر امثال حفیظ، در دامان آن، پرورش یافته بودند، بمثابة پیشقراول شناخته شده سیاسی در سطح جامعه، بمصافی رویاروی میطلبید. گروه ها، سازمان ها و تمامی آحاد همین جنبش هر کدام، بمقتضای شرایط تازه که برای آن در حد کفاف هم آمادگی نداشتند، دست بکار شده و به سازماندهی خود شان، قسما در تشکلاتی نوین پرداخته، و کار بسیج توده های مردم را آغاز می نمایند.

یکی از همین تشکلات سیاسی - نظامی، سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما) است که بعد ها بنابر عوامل معینی، سازمان انقلابی وطن پرستان واقعی (ساوو) از آن منشعب میگردد. "حفیظ" هم عضویت همین سازمان (ساوو) را بدست می آورد. خواهر و برادر وی هم از اعضای فعال همین سازمان هستند، چه بسا برادر بزرگتر وی "نجیب کواپانی"، عضویت کمیته مرکزی (ساوو) را دارد که همانند بسیاری دیگر از رهبران طراز اول همین سازمان، پس از دستگیری و تحمل شکنجه های بی پایان ضد بشری، سرانجام بدست جلاان آدمکش خلقی و پرچمی، به شهادت می رسد. روحشان شاد، و یادشان گرامی باد!

در واقع همین نیروهای گوناگون جنبش انقلابی کشور است که از همان سپیده دم بقدرت رسیدن کودتاچیان حرفوی خلقی و پرچمی، عمدتا آماج خشونت ضد انقلابی ارگان های سرکوبگر دولت دست نشانده شوروی سوسیال امپریالیستی قرار گرفته، به اشکال و شیوه های گوناگون و با یک بربریت عریان و کم نظیر فاشیستی سرکوب میگردند؛ زندان، شکنجه، اعدام، کشتارهای دسته جمعی هزاران هزار انقلابی کشور بمثابة گل های سرسبد مردم و...، برنامه عملی روزمره رژیم کودتا را تشکیل میدهد.

در تحت همین شرایط است که "حفیظ" هم ناگزیر به ترک وظیفه طبابت در شفاخانه ابن سینا و معاینه خانه شخصی خودش گردیده و بگونه سایر همزمان خود، تن به زندگی مخفی میدهد. شرایط اختناق و سرکوب و سلاخی های روزمره جلاان خلقی و پرچمی، عرصه را طوری برای "حفیظ" تنگ میسازد، که برای حفظ جان و

نابرابری، بیعدالتی و جنگ را، در چشمرس همه انسان های ستمدیده و زحمتکش قرار دهد.

با پروراندن همین ایده آل متعالی انسانی ملهم از نیاز های مبرم زمانه، و با آموزش از تاریخ مبارزات پربار خلق های سراسر گیتی است که "حفیظ" هم، در همسویی با جمع غفیری از همزمان سازمانیافته خودش در تشکلات انقلابی، درگیر یک مبارزه جدی، متشکل و هدفمند سیاسی میگردد؛ تشکلات، گروه ها و سازمان هایی که در مجموع، اهرم های نیرومند یک جنبش رو به اعتلای انقلابی و فراگیر توده ای را میسازند؛ جنبشی که شعله ها و شراره های سرکش و الهام بخش آن، از کران تا بکران و در دور افتاده ترین ساحات و مناطق کشور، پرتو افشانی می نماید.

در مد و جذر مبارزات انقلابی توفانزای همین دوره که خود، بخشی لاینفک از مبارزات سیاسی اجتماعی تاریخ معاصر مردم ستمدیده و زحمتکش کشور را میسازد است که، آدم هایی از قماش حفیظ و حفیظ ها رشد و پرورش یافته و به قوام می رسند. فراز و فرود ها و چند و چون تاریخ مبارزات همین دوره، بلاتردید با زندگی افراد و عناصری از سلاله حفیظ و حفیظ ها، پیوندی ناگسستی و دیالکتیک می یابد. بیهوده نخواهد بود چنانچه گفته شود که، برای درک و فهم درست همین تاریخ و آشنایی با امواج ملتهب مبارزات همین دوره، میتوان و باید به پیشینه تاریخی امثال "حفیظ ها" عمیق شده و آنرا بخوانش گرفت.

از جهت دیگر، برای سرکوب همین مبارزات دورانساز، و مهار نمودن یک بحران رو به تزايد و فراگیر انقلابی است که، جناح های مختلف ارتجاع هار دهان پاره، ضمن شاخ به شاخ شدن های فرصت طلبانه درونی، هریک اما به شیوه خاص خودش به تحرک آمده و واکنش نشان میدهند که آماج اساسی آن، همانا جنبش انقلابی توده های ستمدیده و زحمتکش جامعه میباشند. با چنین جهتگیری های حساب شده میباشند که، کودتا های فرمایشی نظامی ۲۶ سرطان و در تعاقب آن ۷ ثور، سرهمبندی و بمنصه ظهور می رسند؛ بویژه کودتای ننگین ۷ ثور که بذات خودش، منشاء تمام بدبختی ها و مصایب بعدی جامعه میگردد. سه دهه تراژیدی خونبار مردم ستمدیده افغانستان که پایان آن هم هرگز در افق بمشاهده نمی رسد، در همین واقعه ننگین تاریخی و کارنامه های خانمانسوز و خانمان برانداز دست اندرکاران جفاپیشه و جنایتکار آن ریشه دارد؛ کودتایی که با وصف تمام مشاطه گری های سیاسی اغواگرانه، محصول مستقیم همآغوشی جناح های شناخته شده ارتجاع بیگانه پرست، یعنی همان باند های آدمکش و میهن فروش خلقی و پرچمی با اربابان سوسیال امپریالیسم شوروی شان بود، که جامعه بحران زده ما را در یک تحول منفی حسابگرانه، از یک کشور عقب نگهداشته شده وابسته به جناح های متخاصم و رقیب امپریالیسم جهانی، به یک کشور مستعمره، اشغالی، و یکی از اعمار استعمار شوروی مبدل نمود.

ظلم، ستم، زورگویی، آدمکشی، خانه خرابی، خانه بدوشی، اعمال یک حاکمیت عریان فاشیستی... و پیاده

تفاهم، نزدیکی و وحدت میان همه نیروهای سیاسی انقلابی فراهم گردیده و بدینوسیله، با بذل مساعی پیگیر و تلاش های باهمی، بر تشننت، پراگندگی، خرده کاری و... در صفوف جنبش فایق آید. این آرمانی بود که "حفیظ" آنرا تا واپسین لحظات زندگی، در خود پرورانیده و برای تحقق آن، بی وقفه مبارزه و تلاش صادقانه می نمود.

"حفیظ" به ضرورت‌مندی همین تلاش های وحدت طلبانه کاملاً وقوف داشته و میکوشید تا تجارب و اندوخته های سرشار مبارزاتی خودش را، در هماهنگی کامل با رفقای "جبهه..."، توشه همین راه سازد.

"حفیظ" با خط مشی های سیاسی اپورتونیستی و سازشکارانه آن‌ده از نیروهای "چپ سابق"، که در گذشته، به جنبش انقلابی کشور تعلق داشتند، به شدت مخالفت ورزیده و سعی مینمود، تا با تبلیغ و ترویج روشنگرانه و انقلابی، نه فقط افراد و عناصر متوهم، متزلزل و فریب خورده و نیمه راه سابق را برای گزینش مواضع و سیاست های اصولی انقلابی، تشویق، ترغیب و یاری رساند، بلکه آن‌ده از فعالین "چپ سابق" را که آگاهانه در خدمت سیاست ها و کارنامه های امپریالیسم و ارتجاع قرار گرفته، و برای حفظ منافع حقیر خودشان، سیاست اشغال و انقیاد ملی را موعظه می نمایند، بیرحمانه افشا نماید.

در ضدیت با پراگماتیسم بسیاری از نیروهای سابقا چپ، که زیرکانه مواضع سازشکارانه، رفرمیسم، تسلیم طلبی و مماشات با اشغالگران امپریالیست و مرتجعین خادم ایشانرا پیشه نموده اند؛ "حفیظ" همواره و بی هیچ تزلزلی، بر سیاست و مواضع انقلابی خودش پافشاری داشته، و برای اشاعه آن مصممانه مبارزه مینمود.

"حفیظ" در برابر طرح و سیاست سازشکارانه و رفرمیستی "چه میتوان کرد؟" آنها، آگاهانه طرح و سیاست "چه باید کرد؟" خودش را با جدیت و قاطعیت خاص خودش عنوان میکرد.

"حفیظ" در قبال دیدگاه های رفرمیستی "پارلمانتاریستی"، که با کاربرد حسابگرانه واژه "اپوزیسیون پارلمانی"، در واقع خط سازش و تسلیم را پیشه می نمایند؛ به تئوری انقلاب اجتماعی سخت چسبیده و آنرا در تئوری و پراتیک، بمثابة یک خط مشی اساسی انقلابی و رهگشا، برای رهایی از بن بست حاکم در اوضاع سیاسی جامعه تلقی نموده و بدان پایند بود.

"حفیظ" برای تحقق امر آزادی، استقرار دموکراسی مردمی، و سرانجام برای اعمار جامعه آرمانی خودش، همواره در فراگیری تئوری انقلاب اجتماعی و کاربست خلاقانه و پیروزمند آن در پراتیک جامعه خودی تأکید ورزیده و میکوشید، تا خودش و همزمان خودش را، به تئوری های علمی جامعه شناختی و علم انقلاب پرولتری مجهز و مسلح گرداند؛ او لازمه اینکار را قبل از همه، در ایجاد یک ستاد انقلابی پیشتاز با یک برنامه عمل مبارزاتی دقیق و علمی ارزیابی نموده و در همین راستا، عملاً پیشگام شده، طوری که برای تهیه

تداوم زندگی مبارزاتی، البته بنا به رهنمود سازمان مربوطه خودش، سرانجام مجبور به ترک کشور میگردد. "حفیظ" پس از مدتی اقامت در پاکستان، عازم آلمان غرب میگردد که تا آخرین لحظات همین مرگ نابهنگام خودش، دیگر نمیتواند به زیارت میهن نایل گردد.

تمام زندگانی "حفیظ" در دیار غربت، مالمال از تلاش و مبارزه در راستای نیل به همان اهداف و آرمان های والای انقلابی وی میباشد. از همان آوان موصلت به آلمان است که "حفیظ"، بفوریت در جمع همقطاران خودش در اتحادیه عمومی محصلان افغانی (گوافس)، مبارزه متشکل سیاسی انقلابی خودش را دنبال می نماید؛ در نتیجه یکی از انشعابات حادث در اتحادیه است، که سازمان ملی - دموکراتیک آوارگان افغانی عرض اندام می نماید. "حفیظ" یکی از بنیانگذاران و از اعضای برجسته همین سازمان است که تا دم مرگ، عضویت آنرا حفظ کرده بود. فعالیت سیاسی "حفیظ"، البته ضمن پیشبرد وظیفه مسلکی خودش بعنوان طبیب در بیمارستان Schwaben Krankenhaus، هیچگاهی محدود و منحصر به سازمان آوارگان نمیگردید؛ چه بموازات همین فعالیت در یک تشکیلات دموکراتیک، وی هیچگاهی از درک ضرورت برقراری مراوده و تماس های منظم و مستدام سیاسی با نیروهای دیگر دارای خط مشی های انقلابی پرولتری، چه افغانی و چه خارجی انترناسیونالیستی، غافل نماند.

پس از اشغال افغانستان بدست نیروهای ائتلاف بین المللی تحت زعامت عظمت طلبانه امپریالیسم متجاوز امریکا و رویکار آمدن یک دولت دست نشانده در کابل، کار و فعالیت مبارزاتی "حفیظ"، باز هم ابعاد پیچیده تری بخود میگردد.

"حفیظ" نه تنها اشغال کنونی کشور بدست امریکا و متحدین امپریالیستش را از نظر مضمون و محتوا، همسان و همطراز همان اشغال قبلی بدست اشغالگران سوسیال امپریالیست شوروی می دانست، بلکه دولت کنونی کابل را نیز، بگونه دولت دست نشانده حزب دموکراتیک خلق و میراث بر آن، "حزب وطن"، یک دولت دست نشانده مرکب از تمامی خائنین ملی شناخته شده - از خلقي و پرجمی تا جنگسالاران جهادی و طالبی و مرتجعین دیگر تازه بدوران رسیده - ارزیابی نموده و همه را به یکسان، آماج کار و فعالیت مبارزاتی انقلابی خودش قرار میداد؛ با همین درک و شناخت و برای پیشبرد یک مبارزه فعال انقلابی است که "حفیظ"، توجه خاصی به "جبهه متحد ضد امپریالیسم و ارتجاع - افغانستان" و به مواضع اعلام یافته در "قطب نما" مبذول داشته و همواره سعی می نمود تا همزمان خودش در همین "جبهه..." را یاری نماید.

تماس های همیشگی "حفیظ" با "جبهه..."، تا آخرین روز های زندگی پربارش بقت و علاقمندی زاید الوصفی ادامه داشت. هرچند رابطه "حفیظ" با "جبهه..."، یک رابطه تعریف شده تشکیلاتی نبود؛ ولی او با برخورداری از یک روحیه و گزینش یک شیوه خاص انقلابی، همواره تلاش میورزید تا زمینه های

این عالم (نویسنده) توضیح میکند، سرمایه داری در ۲۱۵ سال قبل وقتی رقبایش را از میدان رقابت برون می زد، آدم سمیت این کلاسیک سرمایه داری، کتابش "ثروت ملل" را نگارش کرد. حال دیگر بدون اینکه بواقعیت های جامعه شوروی رجوع کند و ریشه سقوط سرمایه داری طراز نوین را پس از گذشت ۷۴ سال از انقلاب اکتوبر، ریز و درشت تحلیل نماید، با همان خوشنودی نوع ریگان، بوش و پاپ، بر مرگ "کمونیسم" شوروی پای می کوبد.

عجب است که از مرگ "سرمایه داری انحصاری بوروکراتیک" شوروی و یا احیا سرمایه داری در چین و ویتنام، این نویسنده بی اعتباری سیستم تولید سرمایه داری را نتیجه میگیرد، بدون اینکه چشمان خود را باز کرده و ببیند، دول متروپول سرمایه داری در چنگال بحران مهیب، به رسوایی کمتر از رسوایی سوشل امپریالیسم شوروی و اقمارش گرفتار نیستند. از زبان Michel Albert در همین مقال توضیح میدهد: "سرمایه داری پس از انهدام رقبایش، به تلاشی (خود خوری اش) خودش مشغول است"

پروفسور Rudolf Hickel (پروفسور اقتصاد) طور ساده افاده میکند: "کاپیتالیسم دست ناظم عدالت را باخته است."

اینکه از آدم سمیت تا فلاسفه اخلاقی در جامعه سرمایه داری، انگیزه تولید سرمایه داری را سود هم بشمارند (که عمدتاً بدان توجه ندارند) فقط در همه موارد حرص انسان را به دارایی و سود در نظر میگیرند. به زبان دیگر نمی خواهند اعتراف کنند که این سود، خود بخشی از ارزش اضافی در تناسب سرمایه های منفرد و متفرق جامعه است، که از کار بدون مزد کارگر مزدور در پروسه تولید کالایی بدست می آید، و حرص هم امر نهفته در سرشت انسان نه، بلکه زاده همین مناسبات تولید اجتماعی سرمایه داری است.

خوبست که نویسنده از مکاتب مختلف اقتصادی سرمایه داری طور مثال میکرو اکونومی، مکرو اکولوجی، مکتب هستوریک Historismus و اکونومیتری نام می برد و قانون آهنی شان را به یک قانون زندگی (بخوان قانون تولید سرمایه داری در بازار) خلاصه میکند: "عرضه و تقاضا قیمت را تعیین میکنند و همراه آن، سطح تولید و همچنان توزیع درآمد" را.

چرا این نویسنده بخود زحمت نمی دهد تا حد اقل چند سطری را در همین متن بدین موضوع وقف کند که این قیمت خودش چیست و چطور بمیدان آمده؟ وقتی توضیح شود که قیمت افاده پولی ارزش است، پس مسئله بدان جا می کشد که این ارزش، ارزش مبادله وقتی با پول بمثابه یک کالا افاده شود، قیمت نام میگیرد، زیرا شاید درک کند که شیوه تولید سرمایه داری، با تسلط کالا در گستره تولید، چیزی که به فروش می رسد، با قیمت و نوسانات قیمت در محور قانون عرضه و تقاضا مواجه میباشد که همیشه بالاتر و یا پایین تر از ارزش قرار میگیرد و خیلی ها بندرت با آن در توافق می افتد.

چرا نویسنده فراموش میکند که قوانین دیگری هم در شیوه تولید سرمایه داری وجود دارد که عمده ترین آن، قانون

و تدارک مقدمات آن، اینجا و آنجا تا گوشه هایی دور افتاده از نیم کره دیگر غربی، به مسافرت رفته و سفر های دیگری را هم در دستور کار مبارزاتی خودش داشت. و...

در این مقام، اگر قرار به انتقادی از "حفیظ" باشد، این انتقاد را میشود در عدم وفاداری بعهد وی خلاصه کرد؛ چه انتظار می رفت که او در همین شب و روز، با جمعی از همزمان خودش در "جبهه متحد..." و خارج از آن، از نزدیک دیدار و ملاقات نماید، که سوگمندان به گوئیم، این انتظار اما، تا ابدیت بدرزا خواهد کشید؛ این یگانه انتقاد ما از رفیق "حفیظ کابویی" خواهد بود.

دریغا و صد دریغ که عمر برای "حفیظ"، بیش از این مجال انجام بسیاری از کارها را نداد!!!

باری، "حفیظ" رفت، ولی کارهای بسیاری را که بایست انجام میداد، ناتمام گذاشت؛ و این خود، بار مبارزاتی یاران همرمزم وی را بیش از پیش سنگین تر می نماید.

هرچند "حفیظ" دیگر در میان ما نیست، و نمیشود فقدان وی را با هیچ کس و هیچ چیزی جبره نمود؛ ولی یاد، خاطره و آرمان "حفیظ"، برای همیشه باقی و ماندگار، و رهنمای راه و عمل مبارزاتی یاران همرمزم و همسرشت وی خواهد بود.

روحش شاد، یادش گرامی و نامش همیشه زنده و جاویدان باد!

### جبهه متحد ضد امپریالیسم و ارتجاع - افغانستان مونشن - ۲۰۰۸.۱.۳

مرثیه ای قرائت شده در همین مراسم را در صفحه 24 مطالعه نمایید.

\*\*\*\*\*

### آیا کمونیسم ...

نویسنده در چوکاتی اشاره میکند، اقتصاد بازار که در قرن بیستم سیستم های رقابتی دیگر را در سنگر شکست داده، آیا خودش علی البدلی برای اقتصاد رقابتی غرب است؟ آیا اقتصاد بازار وسایلی را برای رفاه عامه و تهدید سقوط محیط زیست پیدا کرده؟

در متن از جانب اقتصاددان های متعدد سرمایه داری جهانی نقل قول میکند که سیستم تولیدی اجتماعی سرمایه داری، با همه توانایی فعلی اش، از برآوردن نیاز های مادی - معنوی جهان امروزی عاجز و ناتوان است.

اگر ریگان "عصرطلایی سرمایه داری" را قفله کند؛ و یا بوش از "نظم نو جهانی" سخن برلب دارد؛ و پاپ Johannes Paul 11 با شک و تردید به سرمایه داری جایزه دهد؛ این حواریون سیستم آدمخوار سرمایه داری، نمی توانند در مقابل این حقیقت ایستادگی کنند که سلطه کار مرده متراکم، سرمایه، بر وسایل تولید و نیروهای مولده، بخصوص نیروی کار کارگر مزدور، از نوزایی بازمانده، عقیم و نازا شده و برای علاج جذری، به عملیات نیاز دارد یعنی انقلاب اجتماعی.

گندیده، طفیلی و در حال جانکندن، شب فردای انقلاب سوسیالیستی و یا آستان انقلاب سوسیالیستی است.

این مطلب را باید برای ورنر مایر - لارسن، خاطر نشان بسازیم که مارکس و انگلس، اولاً این نتیجه را از تذکر جامعه گذرای سرمایه داری نگرفته اند، که این جامعه، خود در اثر تکاملش زوال یابد. در ثانی که خیلی با اهمیت است، این موضوع را قید نکرده اند که از امشب تا صباح، سرمایه داری نابود می‌گردد و یا بهتر گفته آید، نابود باید شود، زیرا در تکامل نیروهای مولده خود سدی است. ما بعد ها وقتی که Cy Gonick را تحت عنوان "Inflation or Depression" مورد ارزیابی قرار دادیم، به این موضوع برمیگردیم و در پرتو تئوری های لنین، نازیایی و عقیم بودن شیوه تولید سرمایه داری را در اقتناع و ارضای روز افزون جامعه بشری تشریح، و بر آن بیشتر و صریحتر درنگ میکنیم.

حال به این بلوفه و گزافه گویی نویسنده، منتها از زبان Michel Albert توجه می‌کنیم تا در پرتو حقایق همین زمان متوجه شویم، این سرمایه داری به انسان های امروزی چه میدهد. میشل البرت میگوید:

قبل از آن که سرمایه داری بیاید " تمام جهان به چیزی شباهت داشت، بشمول کشور های متمدن، به آن چیزی که ما آنرا جهان سوم می‌نامیم " انسان ها " به شکل "طبیعی" مانند حیوان ها بدنیا می‌آمدند و بحد وسط عمر در پایین تر از ۳۰ سال همچنان بطریق "طبیعی" از قحطی یا اپیدمی ها می‌مردند."

و در عقب این توضیح از Werner - Sombart کمک می‌گیرد که این شخص ادعا دارد، سیستم سرمایه داری با عنعنه مسیحی - یهودی اش، پیش از صد سال به این امر آغاز کرد تا " قلت، گرسنگی و ستم را از بین ببرد و تا حال یک پنجم بشریت شامل گویا این لطف شده است!!"

چرا دیده بصارت این علما کور و یا کم بین است تا با رجوع به حقایق بنگرند که ستم چند لایه زنجیر سرمایه داری در پرده حریر "تمدن" و هومانیزم بورژوازی میلیارد ها انسان را در کره زمین، در خود کشور های عمده سرمایه داری و در کشور های مستعمره ، نیمه مستعمره و وابسته به این زنجیر، به قحطی، گرسنگی، بیماری و بیکاری معروض ساخته و با وحشت و بربریت "جنگ ستارگان" با کمک انکشافات علمی - تخنیکی، در لباس سلاح های بیولوژیک، کیمیاوی و اتمی، جان مردم بیگناه را بمرگ تهدید میکند.

آیا امروز در همین "جهان سوم" که خود مولود مناسبات تولید سرمایه داری جهانی است، مردم از قحطی و گرسنگی بهمان طریق "طبیعی" اگر نمی‌میرند، بطریق "مصنوعی" ساخته دست بشر و نازل شده از بالای سرمایه، بحال زار و رقت آور نمی‌میرند؟

معلوم است که سرمایه داری از آغاز تراکم سرمایه، انباشت اولیه تا حال، با گذشتن از دریا های خون و آتش، شهر ها را ویران، مدنیت ها را بر باد، و جان میلیون ها انسان را بنام برده معاصر بلعیده تا کشوری را بنام آلمان، بریتانیا، فرانسه و یا جاپان و امریکا معمر ساخته است. در خود این کشورها هم باز جان میلیون های

تولید ارزش اضافی است، و تنها قانون عرضه و تقاضا را نام می‌برد و از آن عمده تر، آنرا قانون آهنین زندگی می‌خواند، تا بشر را از جدانشدنش از تیره حیوان تا حال، محکوم این قانون بداند، و بر دست های کثیف شیوه تولید سرمایه داری، شکل مالکیت خصوصی بر وسایل تولید سرمایه، آب تطهیر بپاشد.

این نویسنده وقتی از مانیفست کمونیست مارکس و انگلس نقل قول میکند، بدین نظر است که آنها ادامه زندگی سرمایه داری را نمی‌توانستند ببینند، زیرا در این بخش از نقل قول، آن دو عالم آنچه در بطن بورژوازی وجود داشت را تشریح میکردند، چنانچه نوشتند:

"بورژوازی" بطور مثال "در کمتر از صد سال حاکمیت طبقاتیش، نیروهای مولده عظیم و کتلوی را با مقایسه به تمام نسل های گذشته در مجموع بار آورده است". "او "تمام ملل را به تمدن" جلب کرد. "او شهر های بزرگی ایجاد کرده ... و یک قسمت عمده نفوس را از زندگی احمقانه دهاتی رهایی بخشیده است".

اینکه نویسنده این حق بینی مارکس و انگلس را با طرز دید لودویک ارهارد همنوا می‌بیند، برداشت خودش است. اما چیزی که حال او را به رنج مبتلا میسازد اینست که مارکس و انگلس جامعه سرمایه داری را، یک مرحله گذرا و مرحله بینابینی در طریق نیل به جنت برابری میدانند. بقول این نویسنده ادامه امروزی سرمایه داری را مارکس و انگلس پیش بینی نمی‌توانستند.

به اجازه این نویسنده ما هم می‌خواهیم از همین اثر معروف نقل قول کنیم که در زمان حال هم در جامعه بورژوایی مصداق عملی دارد:

" ... جامعه بورژوازی امروزی با مناسبات بورژوایی تولید و مبادله، با نظام بورژوایی مالکیت، این جامعه ای که گویی به نیروی جادو، چنین وسایل پرتوانی برای تولید و مبادله پدید آورده است، اکنون به جادوگری می‌ماند که دیگر از عهده مهار کردن نیرو هایی که با درد و افسون از زیر زمین احضار کرده، بر نمی‌آید..."

نویسنده از Joseph Schumpeter تحلیل گر برجسته پروسه های اقتصادی یاد میکند که در کتابش " سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی" تا زمان مرگش ۱۹۵۰ به عقیده خود استوار مانده "تمایل به خودخوری" را در سرمایه داری نشانی میکند و در این کتاب سوال میکند: "سرمایه داری ادامه حیات کرده میتواند؟ ب فکر من که نه."

نویسنده توضیح میکند که مارکس در اثر معروفش "کپیتال" که نام این اثر را قصداً ذکر نمیکند، از تراکم، تجمع و بخصوص تمرکز سرمایه و تولید سخن میگوید. اما نمایانم به چه علتی وقتی حرکت جامعه سرمایه داری را می‌بیند، این دید از وی سلب شده که، حرکت مارکسیسم را در موجودیت لنین و بویژه لنینیسم ببیند که از نظر اقتصاد سیاسی - پرولتاری، این عالیترین یا آخرین فاز سرمایه داری را بر هیئت کلی جامعه سرمایه داری درست توصیف کرده و بجا از آن، این استنباط را بدست میدهد، که امپریالیسم، سرمایه داری انحصاری،

ضرورت داشت، ۱۳۰۰ میلیون دالر بدست آمده، در حالیکه ما در ازای آن نه کمتر از ۲۰۰ میلیون دالر را سرمایه گذاری کرده ایم" (تکیه از ماست) - Willi-Dickhut (احیا سرمایه داری در شوروی - زبان آلمانی، ص، ۲۰۱ - ۲۰۰).

کیست نبیند که سرمایه داری جهانی از هر دالری که در کشور انکشاف نیافته سرمایه گذاری میکند، و خودش میگوید که جهان سوم به این سرمایه گذاری نیاز دارد، یعنی سرمایه دار دست ارفاق را برای رفع این نیاز دراز کرده، شش و نیم دالر باج میگیرد و شاید نام این عملش را کمک بگذارد نه ستم، زیرا مدعیست که ستم را در جامعه انسانی از ریشه خشکانیده و یا می خشکاند!

آیا از همین مثال واحد مبرهن نمیگردد که چطور امپریالیسم امریکا به ابر قدرتی مبدل میگردد و جهان سوم در عسرت و تنگدستی، فقر، بیکاری و گرسنگی، به اوسط عمر ۳۰ سال، جوانان و مردان و زنان سازنده جهانی اش را از دست میدهد.

احتمال دارد مگنات های مالی سرمایه بخود ببالند که بحران کاهش تولید، قلت را که خاصه تولید برده داری و فئودالی بود، از بین برده است. اما خودش از یاد می برد، بحران اضافه تولید سرمایه داری را ( ... ) معرفی کرده که در آن وفرت در یک قطب، قلت را در قطب دیگری خواند و همان گفته فوریه اقتصاددان معروف سوسیالیسم تخیلی را بیاد می آورد که گفت در سرمایه داری "وفرت مایه قلت است". در بازار سرمایه داری جهانی امتعه مختلف فراوان است، اما دست مردم کوتاه است، زیرا جیب شان از پرداخت بهای این امتعه تهی و قدرت خرید شان پایان است. به هر چیزی نگاه میکنند، آب حسرت از دهن شان می ریزد، اما نمی توانند از آن کام بگیرند و تمتع لذت کنند..

سرمایه داری جهانی با قساوت بی نظیر از نیروی کار و منابع طبیعی "جهان سوم" بهره کشی میکند، و در شدت استثمار عمر شان را کوتاه میسازد، با فروش کالاهای صنعتی خود در این بازار ها، ستم دیگر را تعمیل کرده و از آن عمده تر، با افزایش ستم سیاسی - فرهنگی، لایه های ستم را ضخیم تر می گرداند. اما در زبان، تمام این اجحاف را "کمک بی شائبه" نام میگذارد تا مردم بیاس آن، مهر سکوت بر لب زنند و شکرانه این کمک را بجا آورند. اگر بخواهند علیه این ستم قد علم کنند و به جنبش آزادیبخش انقلابی مدد رسانند، سزای ناسپاسی شان، با کمال سببیت، بربریت و وحشت سرمایه داری داده می شود، تا گلیم "نظم جهانی" هموار و دموکراسی لیبرال بورژوازی در جهان علم گردد.

گفتیم که در لوای "دموکراسی" مطلوبش انحصارات بزرگ سرمایه داری جهانی، کشور های "جهان سوم" را از هر طرف و بهر وسیله و طریقی می چابد، و "تمدنش" را بر بربادی و خانه خرابی ساکنین فقیر این کشور ها معمور ساخته و باد به گلو و غیغ انداخته، خود را "ناشر تمدن" نام می نهد. این امر را در باره کشور های دوستش نیز عملی میسازد و برحسب حرص سیر نشدنی سرمایه، به شکار ارزش اضافی فوق العاده و کسب سود انحصاری، دوست و دشمن را در یک

دیگر را بنام کارگر مزدور، همین برده های معاصر، گرفته تا پایتخت معموری را بنام لندن، واشنگتن، پاریس، توکیو و بن، با دست آورد های عالی علمی - تخنیکی، محصول عرق و رنج همین قربانیان مزین ساخته است.

ما منکر نمی شویم که سرمایه داری در مسیر تکامل تاریخ جوامع بشری، مرحله عالی تر پیشرفت و ترقی است. اما نمیتوانیم از این مسئله هم به آسانی و زودی بگذریم که این مرحله کمال با چه بهای گزافی که مردم سراسر جهان با قربانی خود پرداخته، به همین حد رسیده است. از آن عمده تر نمی توانیم فراموش کنیم که قانونمندی های عینی تکاملی جامعه، این مرحله را با جوانب مثبت و منفی، قوی و ضعیفش، یک مرحله گذرا توصیف میکند که بگفته نویسنده همین مقاله شپیگل، مرحله بینابینی به رسیدن به جنت موعود است.

اقتصاد سیاسی پرولتاری از خلال واقعیت ها و فاکت ها متوجه میشود که سرمایه داری امروزی، سرمایه داری انحصاری دولتی است. و از تحلیل لنین، که مارکسیسم را در عصر امپریالیسم، برحسب قوانین ماتریالیستی دیالکتیکی منطبق بر روند تکامل جامعه انسانی، بررسی میکند ... "سرمایه داری انحصاری دولتی کامل ترین تدارک مادی سوسیالیسم است، درگاه آنست، پله ای از نردبان تاریخ است که میان آن (پله) و پله بعدی که سوسیالیسم نامیده میشود، هیچ پله واسط دیگری وجود ندارد".

تعمق کنید که این صاعقه نازل شده بر مردم سراسر جهان، بخصوص مردم جهان سوم، صاعقه آسمانی نیست، بل صاعقه ایست که از ستم سرمایه داری جهانی نازل شده است. سرمایه داری جهانی در راه رشد ناموزونش، جهان واحد، کره ارض و نفوس متعلقه اش را در مراتب و درجات مختلف اقتصادی قرار داده و در قانون رقابت اقتصادی بازارش، مشتتی از سرمایه داران انحصاری را در یک کشور بدرجه بالا بالایی رسانده و لذا نام آن دولت را ابرقدرت سرمایه داری ساخته، دیگری را بدرجه دوم ارتقا داده و در نتیجه سومی ها را بدرجه پایین تر محکوم ساخته که از آن جهان دوم و جهان سوم، در گروپ بندی های سیاسی، توجیه میگردد. در حالیکه در واقعیت امر، جهان به دو قطب ستمگر و ستمکش، استثمارگر و استثمار شونده، در موجودیت ستم سرمایه، تقسیم میگردد و تصانیف، رده بندی های دیگر در اصل، همین مطلب واقعی را پرده پوشی کرده و نتیجتاً آب را به آسیاب ستم سرمایه داری می ریزد.

جناب رئیس جمهور کندی Kennedy ستم سرمایه را بر مردم جهان سوم، با خونسردی ای بیان میدارد که خاصه یک زعیم ابر قدرت امپریالیستی است. او میگوید: "در سال ۱۹۶۰ ما ۱۷۰۰ میلیون دالر را در کشور های خارجه سرمایه گذاری کردیم، و ما ۲۵۰۰ میلیون دالر دوباره بدست آوردیم. از این ۱۷۰۰ میلیون، ۱۵۰۰ میلیون آن به اروپای غربی (غرب اروپا) رفته که از آن ۱۰۰۰ میلیون دالر واپس آمده است. از جهان تحت انکشاف (همان جهان سوم معروف) که به سرمایه

خلال سال های ۱۹۵۰ اولین بار در عصر، آهنگ رشد تجارت جهانی از آهنگ رشد تولید جهانی سبقت می جوید که عامل آن از یاد تخصص بین المللی ( اختصاص بین المللی ) و افزایش بهم بستگی بین المللی است. در خلال همین دوره است که کانادا ( و اضلاع متحده ) شروع به از دست دادن سهم شان در تجارت جهانی، به اروپا و جاپان کردند. کانادا بمثابة کشوری که عمدتاً مواد خام و امتعه نیمه پروسس شده را تهیه میکند، بخصوص در قطار سایر مللی که انکشاف نیافته اند و معمولاً کالا های عمده ( ... ) را صادر کرده و تولیدات مانوفکتوری را وارد میکنند، جزا می بیند. این از سببی است که در اصطلاح تجارت بین المللی، آن کشوری ( یا کشورهایی ) نفع می برند که تولیدات کامل را عرضه میدارند و در آن، تخصص دارند؛ و به ضرر مللی است که اختصاص شان در تولید مواد خام است. منابع مواد خام وفرت دارد، در حالیکه عرضه امتعه مانوفکتوری به سطح پایین نگهداشته می شود، زیرا نیرو های انحصاری بواسطه سطح بلند و استوار قیم، برای آنها موانع ایجاد می کنند. تابلوی ذیل ( ۵ )، نرخ قیم صادراتی را به نسبت قیم وارداتی در برخی از کشور ها نشان میدهد:

## نسبت قیم صادرات به قیم واردات ۶۳ - ۱۹۵۳

۱۹۶۳	۱۹۵۳	
۱۲۰	۱۰۰	جرمنی
۱۲۲	۱۰۰	امریکا
۹۲	۱۰۰	کانادا
۸۳	۱۰۰	ارجنتاین

Source: Economic Councils of Canada First Annual Review, 1964 ( ص، ۱۱۴ - ۱۱۳ )

یک بر پنجم جمعیتی را که نویسنده مقاله شپینگل در ظل سرمایه شامل لطف می دید، بیک نسبت بسیار بسیار قلیل پایین می آورد.

بیک نگاه اجمالی می بینیم که در ۱۹۷۳، هنری کسینگر وزیر خارجه امریکا در همان زمان، چطور در صدد نواختن کوس آقایی بر جهان، رقبای اروپایی خود را در غرب اروپا، تهدید می کند تا به اصطلاح به صلح امریکایی ( Pax Americana ) تن در دهند. این مرد زیرک میگوید که کشور های غرب اروپا، رقبای قوی پنجه امریکا را می سازند که این امر خود، اصطکاکاتی را بمیان می آورد و ایجاب میکند، در دوستی میزانی بمیان آید. او اظهار میکند که هر دو، امپریالیسم امریکا و امپریالیسم دول غرب اروپا، "بنفسه یک چیز" نیستند؛ اروپا نقش "منطقوی" ای بر دوش دارد و اضلاع متحده نقش "کره ارضی" ای؟! از همین سبب امپریالیسم امریکا مسئولیت و نقش وسیع تری در تجارت بین المللی و سیستم پولی دارد؟! در نتیجه او دیگر با جسارت مدعی است که امریکا ضمانت "جهان آزاد" را بدوش

صف قرار میدهد، تا خود به آقای بی رقیب جهان مبدل گردد!؟

بطور نمونه رابطه کانادا و اضلاع متحده امریکا را از دهه پنجاه قرن بیست در نظر میگیریم تا ببینیم، این دو کشور همجوار ظاهراً دوست و اسیر در چنگال مناسبات سرمایه داری، که امپریالیسم امریکا با تولید بزرگ سرمایه داری انحصاری، بر جهان سلطه دارد؛ و کانادا هنوز با تولید مواد خام و کالا های نیمه پخته مانوفکتوری، با آن دوست به اصطلاح بزرگش، ادعای دوستی میکند، در چه سطحی قرار دارند، و چطور گاو های شیری کانادا، به نفع مگنات های مالی سرمایه امریکا دوشیده می شوند. Cy Gonick که در اقتصاد سیاسی مقام برجسته دارد، در کتابش Inflation or Depression می نگارد:

"نیروی دیگر اقتصادی که اقتصاد کانادا را در مضیقه رکود و انحطاط Depression قرار میدهد، به اصطلاح تجارت بین المللی است - قیم امتعه بی که صادر میکنیم، به تناسب قیم امتعه ای که وارد میکنیم. تجارت بین المللی برای کانادا اهمیت غالب دارد. ما تقریباً ۵۰ درصد امتعه تولیدی خود را صادر می کنیم و ۵۰ درصد امتعه مصرفی خود را وارد می کنیم. در

از خلال همین تابلو درک میگردد که امپریالیسم جهانی، در امریکا و اروپا، با صدور بخشی از کالا های مانوفکتوری خویش، بخش هنگفت مواد خام کشور های آسیا، افریقا و امریکای لاتین را می چابند و تراکم فقر آنها را در تراکم سرمایه خویش مجسم می سازند؛ و درست نام این عمل را دموکراسی و اینک لیبرال دموکراسی می گذارند، تا شعار برابری مبادله را خدشه نزنند و نابرابری ای را که در عمق این به اصطلاح آزادی مبادله وجود دارد، از چشم فاقد بصیرت پوشیده نگهدارند.

در جهانی که مناسبات تولید اجتماعی سرمایه داری مسلط است، تعجبی ندارد که قانون تنازع البقای داروین حکومت کنند و بگفته Gonick در اقتصاد بدهی ( دین و قرض ) که در چنگال بحران است، فقط بزرگتر ها و چاقتر ها مجال ادامه حیات را بیابند و رقبای دیگر، یک - یک از صف سرمایه دار به صف کارگر مزدور بیافتند و در نتیجه، مشت قلیل سرمایه دار، مگنات ها سرمایه مالی در استقرار الیگارشی مالی، کوچک ها را می بلعد و آن

دارد. این خود افاده صریح آقایی بر سیستم سرمایه داری جهانیست.

کسینگر از وحدت اروپا ناخوش نیست، بشرط اینکه بقول او "وحدت اروپا باید تابع "مجمع اتلانتیک" باشد که از جانب واشنگتن سازمان یافته و انسجام می پذیرد".

این یزرگتر و چاقتر ب فکر بلعیدن رقبای چاق و یزرگ دیگرش در غرب اروپا است، و در حال فرصت نیافته، ب فکر رقیب بزرگ دیگرش، جاپان در آسیا بیافتد.

عطف توجه لازم است تا درست درک گردد که برادری و برابری این دول مقتدر سرمایه داری در رقابت به فرمانداری کره ارض موجود، خود آتش تراع را بین این دوستان ( رقیبان ) خموش نساخته و در نتیجه، دریای خون را هم در جرگه دعوت میکند. اروپائیان خود میخواهند جامعه اروپایی، هستی مستقلی داشته باشند تا در امور جهانی از همین موقف برخوردار کنند و با امریکا " به اساس برابری" در همین امور همکاری نمایند. اینکه طور معروف دو شاه در یک قلمرو نمی گنجد، معلوم است که روی مسئله کی بر کی برتر است، جنگ بی امانی درمیگیرد، که زیان آن بازهم متوجه همان "جهان سوم" است که در چنگال بحران سرمایه داری جهانی، الحال هم حال زار و ویرانی دارد.

فریاد دموکراسی ! بدین مطلب توجه لازم است که تحلیل Mayer - Larsen از قول هر کسی که باشد، با واقعیت های دردناک و تلخ سرمایه داری جهانی در توافق نیست، که این نظام آدمخوار بتواند از آرامش، رفاه اجتماعی، برابری، برادری و آزادی برای بشریت ارمغانی بیاورد. همین اکنون می بینیم که از قول کسینگر، بین اروپا و اضلاع متحده امریکا، در قاپیدن منابع تیل ( نفت ) خاورمیانه، در حالیکه بین دزدان در غارت هر چپاول منابع طبیعی و نیروی کار انسانی تبتانی وجود دارد، چطور منافع این دول امپریالیستی باهم در تضاد افتیده و منجر بمبارزه رقابتی شدیدی میگردد.

دول غرب اروپا می خواستند با ایجاد یک ابر قدرت جدید در مدیترانه، کشور هایی مانند ایران، عراق، عربستان سعودی، کویت، لبنان، مصر، لیبیا، الجزایر، مراکش، ترکیه، سودان و زمبیا را یکجا نموده و آنها را بحیث اعضا یا همکار بازار مشترک بسازند. بازار مشترک در این فکر خود ربع یک میلیارد انسان را با تسهیلات صنعتی و مانوفکتوری خود و مواد جدید و انرژي بهم در رابطه قرار میداد، که می توانست همچنان شوق قریب و دفینه های معمور شمال افریقا، مواد خام غنی و تولیدات تروپیک آنرا هم شامل شود. از دول عربی تقاضا می شد تا بودجه های متورم خود را در اروپا سرمایه گذاری کنند تا مسایل بیلائس تأدیات اروپا را حل سازند. اینکه در این نیت خیر چه هدف استثمارگرانه وجود دارد، شک و شبهه راه ندارد.

تردیدی وجود ندارد که چنان خیالی یا اندیشه ای با منافع امپریالیسم امریکا که خود را آقای "جهان آزاد" وانمود ساخته تکر میکند و از زبان کسینگر هم می شنویم که می خواهد در این مورد با اروپا عمل جدیدی نماید، و در همان زمان در خنثی ساختن این نقشه مجاهدت کند، زیرا به هیچوجه نمی خواست مذاکرات بین دول دخیل در

هژمونی امریکا در منطقه مورد بحث، رخنه وارد نماید. از جانب دیگر تلاش امپریالیسم امریکا وقتی به ثمر می رسید که دول غرب اروپا را در روی خط نگهدارد. اما با اینهم فرانسه با کشور های مختلف خاورمیانه به تماس آمده و در مقابل کمک های تکنیکی و فروش سلاح هایش، خرید تیل این کشورها را در قراردادی گنجانید.

در سال ۱۹۸۰ وقتی بحران انرژي تبارز میکند، کشور های اروپای غرب به مشکلات مواجه شده و پای مقاومت شان در برابر اضلاع متحده سست می شود. و در همین حالت ضعف رقبای اروپایی اش، کسینگر "منشور جدید اتلانتیک" را پیشنهاد میکند. چیزی که حالا زعامت امپریالیسم امریکا رویش ابرام دارد، اینست که تمام ملل وارد کننده تیل بیک همبستگی موافقه کنند که در آینده با رابطه به کشور های تولید کننده تیل، حضور یک نماینده اضلاع متحده را که امور انرژي بین المللی را نظم دهد و رهنمایی کند، بپذیرند.

دیده میشود که چنین مذاکرات یا مفاهمات "دوستانه" که گویا حق دموکراتیک "جهان آزاد" و اعضای مشمولش را در انتظار مردم به نمایش میگذارد، در باطن خود جنگ شدید رقابتی را هم بر سر تقسیم غنایم بدست آمده دارد که این امر مطلق و آن قرارداد های نسبی، برگ سائر این جنگ می باشد.

فشار آن ستمی که بر گرده های مردم کشور های تولید کننده تیل بطور روزافزون عملی میگردد، خود موجب عکس العملی میگردد که زمین را زیر پای خداوندان سرمایه مالی جهانی بلرزه در می آورد. این عکس العمل شدید، زمامداران دول این کشورها را هم به خوف اندر می سازد، زیرا تماما به ربه اطاعت از سرمایه وابسته اند، و خود میدانند که با انقلاب اجتماعی پرولتاری، گلیم سیادت برده وار آنها هم جمع میگردد.

ما می توانیم هراسی را که از این رهگذر برای زمامداران دول به اصطلاح جهان سوم تولید شده، از خطابه رئیس جمهور ونیزویلا حس کنیم که در مجمع ملل متحد، پس از گلو صاف کردن رئیس جمهور امریکا، فرورد، در ۲۳ سپتامبر ایراد کرده است. او می گوید:

تأسیس سازمان کشور های صادر کننده تیل ( OPEC ) نتیجه مستقیم پالیسی متجاوز قیم پایین دول منکشف در مقابل مواد خام ما، بمثابه یک سلاح ستم اقتصادی است. بیک مفهوم این حقیقت همان مطلبی را تأیید میکند که گفته شما در ملل متحد بدان اشاره می نماید. کشوری که تولید را به غایه سیاسی خود استعمال میکند، بلا اجتناب کشور های دیگر را و میدارد تا تولیدات را برای مقاصد خویش بکار گیرند.

... ونیزویلا منابع انرژي خود را نه بمثابه سلاح استعمال کرده و نه استعمال خواهد کرد ( زبان دیپلوماسی یک برده خاقان سرمایه داری ) ... با این هم غایه آن این بود تا ثروت بدست آمده از زمین خود را طوری حمایت کند، که قیم بتواند مخارج تکنولوژی وارده ما را جبران کند.

ونیزویلا یک کشور تولیدگر تیل، بصورت وافر، این کالای استراتژییک حیاتی نادر را بفروش می رساند. ما دیگر راه دیگری را نمی بینیم تا با توتالیتاریزم ( دول خود مختار فردی یا گروهی ) اقتصادی که در ساحت

معامله قدم گذاشته، مقابله کنیم، تا آن افزاری را جلو بگیریم که از رهگذار توتالیتریزم سیاسی، بشکل نازی - فاشیسم دیدیم. اگر خود ونیزویلا را در نظر بگیریم، قیم پترول بصورت مداوم برای سالیان زیاد دایما رو به کاهش است، در حالیکه کشور ما مکلفیت دارد امتعه مانوفکتوری را از اضلاع متحده امریکا ابتیاع کند. ولی با قیمت های دایما رو بصعود، که روز تا روز، بیش از پیش امکانات تکامل و سعادت ونیزویلا را می بلعد ( ضیق می سازد ) . دیده شد که چطور ورنر - مایر - لارسن، بخطا اندر است، وقتی میگوید، سرمایه داری قلت، گرسنگی و ستم را از بین می برد. در همین توضیح با ملاحظه جناب رئیس جمهور ونیزویلا، که بدون شک به رشته های نامرئی سرمایه جهانی وابسته، و با آقای فورد، رئیس جمهور امریکا تبنانی دارد، می توانیم بخوانیم که صاعقه مردم ونیزویلا، از ستم امپریالیسم امریکا ناشی شده و بلای آسمانی نیست.

ادامه در صفحه 22

\*\*\*\*\*

### یادی از کاویانی رفیق میرزا محمد کاویانی هم ما را ترک نمود!



یاد آزاده مرد مبارز و انقلابی رفیق میرزا محمد کاویانی  
گرامی باد!

با کمال تأثر و اندوه اطلاع یافتیم که رفیق گرانمایه میرزا محمد کاویانی، بتاريخ ۲۴ جنوری قریب به چهار هفته بعد از درگذشت رفیق حفیظ کاویانی، به اثر یک بیماری شدید و علاج ناپذیری که مدت های طولانی با آن دست به گریبان بود، متأسفانه برای همیشه از میان ما رفت.

#### روحش شاد و یادش گرامی باد!

اگر چنگال های سرطانی، یعنی کارنامه های مدهش و خانه خرابکن دشمنان رنگارنگ داخلی و خارجی شناخته شده که از سه دهه بدینسو، گلوی توده های مردم ستمدیده کشور را فشرده و ایشان را بستوه آورده است، هیچگاهی نتوانست برای لحظه یی هم، پشت مقاوم آزاده

بقول مایر - لارسن سرمایه داری که دیگر در مقابلش حریفی ندارد، و گویا در مبارزه رقابتی بر "کمونیسم" غالب آمده، خود یگانه عاملی است که می تواند در مقابل مسایل موجود دست بکار شود و بدبختی ها را از میان بردارد! از همین سبب او دیگر از انواع فرعی این نظام اجتماعی که با تراکم سرمایه، انباشت فقر را هم دعوت میکند، این انتظار را دارد که در میدان عمل و تجربه، بر مشکلات فایق آید!؟

حال می بینیم که یکی از این انواع فرعی "اندیویدوال کاپیتالایسم Individualkapitalismus است که انگلو ساکسن ها از آن جانبداری می کنند و با Sozial یا Solidarkapitalismus در تضاد است که البرت Albert این نوع را " مدل رایین " می خواند و بگفته وی، این مدل با تکامل اجتماعی - سیاسی در توافق است!

نوع سوم در حال از جانب جاپان ارائه میگردد Korporativen Kapitalismus که کمتر شناخته شده است. اما در آن سیستم قرن بیست و یک دیده می شود! در این سیستم محلی برای پلورالیسم، تعدد احزاب، وجود ندارد و اشتیاق به یک مرد پر قدرت، دست ناظمی از بالاست.

خوبست که خود این نویسنده هم تذکر میدهد که بین این سه نوع سرمایه داری، نزاع سیاسی - اقتصادی وجود دارد، طوریکه خوف و هراس سیاستمداران و اقتصاد دانان سرمایه داری جهانی را بخود جلب کرده اند. چنانچه اقتصاددان ملی اضلاع متحده امریکا - Rester - Thurow از موسسه (... ) ماسوچوست در کتابش " جنگ کلبه به کلبه اقتصادی آینده بین جاپان، اروپا و امریکا" اظهار تشویش میکند. و به همین نهج کس دیگری این جنگ رقابتی سه جهان ( آسیا، اروپا و امریکا ) را " صلح سرد " می خواند.

وقتی ما به قانونمندی های عینی جامعه سرمایه داری غور کنیم و در رشد ناموزون سرمایه داری جهانی، تفاوت های سطح رشد را در دول مختلف این نظام اجتماعی در نظر بگیریم، درک می کنیم که انواع تصنیف

اسارت و عبودیت ترجیح داده، هیچگاه و تحت هیچ شرایطی حاضر نگردیده اند که بر دشنه خون آلود ارتجاع و امپریالیسم بوسه زنند؛ و بر آستان کثیف و ناپاک شان، سر تعظیم و تسلیم فرود آورند!

در دوره اختناق "نجیب خاد" است که کاپوینی هم ناگزیر میگردد، بگونه آنده از همزمان انقلابی خودش که از تیررس هلاکتبار آدمکشان خلقی و پرچی توانستند جان سلامت ببرند، برای ادامه حیات و تداوم زندگی مبارزاتی خودش، تن به غربت دهد. او پس از یک دوره اقامت در پاکستان، به همراهی افرادی از خانواده خودش، عازم کشور هالند شده و سرانجام، در همانجا هم با زندگی وداع گفت.

کاپوینی هیچگاهی نتوانست خودش را با اوضاع و شرایط محیط غربت وفق دهد. دنبال نمودن اخبار و گزارشات وطن اشغال شده و اسیر، با تحولات و رخداد های خونین همیشگی آن؛ مشاهده حالت زار توده های مردم ستمدیده و موقعیت تراژیک حاکم بر جامعه ... همه و همه آن مشغله روزمره و همیشگی ای بود که ذهن و روان وی را بسان هر انسان با درد، با احساس و آزادیخواه کشور بخود معطوف داشته و می آزارید. دلبستگی کاپوینی به پیگیری از سیر عملی پیشرفت مبارزه انقلابی و مطالعه نشرات جنبش، در حکم یگانه داروی کامبخشی بود که می توانست تا حدودی، ذهن کنجکاویش را تغذیه، و خاطر ملول و نا آرام وی را تسکین نماید.

در این میان علاقمندی وی به "قطب نما"، ارگان نشراتی "جبهه متحد ضد امپریالیسم و ارتجاع - افغانستان" و مواضع عملی اش در قبال وضعیت فعلی کشور و رویداد های آن، بسیار عمیق و دلگرم کننده بود، به نحوی که درد شدید و جانکاه و التزام به آرمدن در بستر چه بسا در آخرین روز های زندگی هم، نمیتوانست هیچگاهی ذهنش متجسس وی را از یاد نشریه محبوب خودش، طوری اغفال نماید که از تأخیرش هم گلیاه نکند. کاپوینی نه فقط به جمع دوستداران همواره چشم براه "قطب نما"، تعلق داشت، که از زمره مشوقین آن نیز بوده، و آنرا حمایت مالی و معنوی می نمود.

با این وجود، اندیشه بازگشت به میهن و حسرت دیدار کابل ویران شده و اسیر، آن درد جانکاه و درمان ناپذیری بود که روح و روان وی را بگونه همان تومور سرطانی، همواره شکنجه نموده و توان جسمانی وی را بتدریج به تحلیل می برد. بی ارتباط نبود که او حتی در واپسین لحظات زندگانی خودش، آنگاهی که در حالت نیمه اغما قرار گرفته و ساختن یک جمله و عبارتی هم به آسانی برایش مقدور نبود، نام کابل دوست داشتنی خودش را بر زبان آورد!

برای آگاهی از آخرین روز ها و لحظات زندگانی سراپا درد، حرمان و آرزوی رفیق فقید، بهتر است به سراغ همرمز و فاشعار ما شاعر آزاده و انقلابی "سوما کاپوینی"، دختر میرزا محمد کاپوینی رفته و نگاشته های وی را مرور نماییم.

فقدان کاپوینی را با تمام وجود مان احساس نموده و آنرا ضایعه بی میدانیم جبران ناپذیر برای قاطبه توده های

مرد انقلابی رفیق کاپوینی را لرزانیده و او را از مبارزه و مجاهدت باز دارد؛ سرانجام طبیعت بی مروت براین کار فایق آمده و بروی چیره گردید. بگفته یک رفیق فرهیخته انقلابی، این قانون کور طبیعت است که بهترین های ما - آری، گل های سرسبد ما را چیده و از ما میگیرد!

باری، تومور خبیثه سرطان، رفیق کاپوینی را در یک نبردی طولانی، نابرابر و جانکاه، سرانجام ناتوان ساخته و از پا درآورد.

رفیق میرزا محمد کاپوینی یک روشنفکر مترقی و خوشنام؛ یک اندیشمند متعهد و انسان؛ و یک رزمنده آزادیخواه و انقلابی بود، که سراسر زندگانی پربار و افتخارآمیز خودش را، در مبارزه و پیکار، در نیک نامی و سرافرازی سپری نموده، و با همین خصال و سجایای پسندیده انسانی هم، زندگی را بدرود گفت.

میرزا محمد کاپوینی یکی از طلایه داران انقلابی منسوب به جریان دموکراتیک نوین بود، که از همان آغاز، در کنار سایر رزمندگان بنام همین جریان، با حمیت و شجاعت ویژه خودش رزمیده و تا به آخر هم بنام و آرمان های آن، که همان آرمان های والای توده های زحمتکش و تحت ستم جامعه باشند، وفادار ماند؛ او در جهت رشد، اشاعه و گسترش افکار و ایده های دموکراتیک و انقلابی و پیگیری یک جنبش فراگیر توده ای انقلابی، فعالانه مبارزه نموده و در این راه، از هیچ سعی و تلاش پیگیر مبارزاتی دریغ نوزید.

ناگفته پیداست که معرفی هویت مشخص سازمانی، تعیین موقعیت های تشکیلاتی، و به همینسان تبیین دیدگاه ها و مواضع ایدئولوژیک رفیق کاپوینی در جنبش انقلابی کشور، کاریست که از حوزه مسئولیت و صلاحیت نبشته حاضر، خارج میباشد. تدقیق بر این مسایل، گذشته از همه، مستلزم وقت و زمان بیشتری خواهد بود. در اینجا کافیت به همین نکته اشاره و برآن تأکید نماییم که، رفیق کاپوینی در طی قریب به نیم قرن مشغله سیاسی مبارزاتی خودش، همه جا و در هر موقعیتی، در کنار توده های زحمتکش و تحت ستم مردم خود قرار گرفته و از همین سنگر، همواره و بی هیچ تزلزلی از منافع و آرمان های محروم ترین اقشار و لایه های اجتماعی جامعه، در قبال تمامی دشمنان رنگارنگ شان، بدفاع برخاسته و از آن نمایندگی نموده است.

زندگینامه سیاسی کاپوینی هم، در واقع ترازنامه رزم افتخارآمیز هر روشنفکر انقلابی و آزادیخواه میهن است که، نه ترغیب و تطمیع، نه تهدید و تخویف، و نه هم تازیانه و دار دشمنان رنگارنگ آزادی و انقلاب، هیچکدام هرگز قادر بوده است که ایشان را از مسیر برگزیده انقلابی شان منحرف سازد.

**نه از کشتن نه از بستن ندارم هیچ پروایی  
از آن روزی که اینجا پا نهادم ترک سر کردم**

آری، زندگینامه افتخارآمیز همه آنانیکه همواره فقر، محرومیت، مسکنت، غربت، زندان، شکنجه و نهایتاً اعدام را، بر مال، جاه و مقام توأم با حقارت، خفت،

مردم زحمتکش و ستمدیده و بویژه برای جنبش انقلابی کشور.

رفیق کاویانی رفت، اما یاد و خاطره وی در نزد ما، همواره باقی و ماندگار خواهد بود.

روحش شاد و یادش گرامی باد!

### هیئت تحریر "قطب نما"

\*\*\*\*\*

فریاد دموکراسی ...

### واقعیت ها چه میگویند

با رجوع به حقایق تاریخی همین عصر در آغاز قرن بیست، یعنی در دهه های اول و دوم، می بینیم که عقد و قرارداد چنین "صلح سرد" چگونه قماش اصلی سرمایه داری بزرگ جهانی را در انتظار مردم جهان، به نمایش گذاشته و قلم بدستان اجیر شان را به سرافکندگی و خواری مبتلا میسازد. طور نمونه لنین در "امپریالیسم بمتابۀ بالا ترین مرحله سرمایه داری" نوشت:

"صلح برست لیتوفسک که از طرف آلمان سلطنتی تحمیل شد، و سپس صلح بمراتب وحشیانه تر و ردیلانه تر ورسای که از طرف جمهوری های دموکراتیک امریکا، فرانسه و انگلستان "آزاد"، تحمیل گردید، سودمند ترین کمک ها را به بشریت نمود؛ بدین معنی که هم مرزبانویس های مزدور امپریالیسم را رسوا ساخت، و هم خرده بورژوا های مرتجع یا به اصطلاح خودشان پاسیفیست و سوسیالیست را که "ویلسونیسیم" را ستوده و امکان صلح و اصلاحات را در شرایط امپریالیسم ثابت می نمودند، افشا کرد"

( منتخبات یک جلدی، زبان فارسی، ص - ۳۹۳ ) .

اگر مناسبات دول سرمایه داری مقتدر را در دهه هفتاد، پس از جنگ دوم امپریالیستی جهانی بررسی کنیم، بقول Cy Gonick، ما امپراطوری اضلاع متحده امریکا را در حال سقوط می بینیم، و در مقابل، رقبای اروپایی و جاپانی اش را در حالت گسترش قدرت. اینرا فراموش نمی کنیم بحران عظیم اقتصادی سرمایه داری جهانیست. اما باید روشن بسازیم که این بحران همه دول را بیک آن فرا نه گرفته و لذا تأثیراتش در دول مختلف جهان، بیکسان نمی باشد. سی گونیک توضیح میدهد:

سه پایه قدرت ملی عبارتند از قدرت اقتصادی، قدرت سیاسی و قدرت نظامی. این سه قدرت یکجا ایستاده و از پا می افتند. در سال ۱۹۷۳ این هر سه قدرت در اضلاع متحده امریکا شروع به افتیدن میکند.

شکست امپریالیسم امریکا را در هند و چین با مصرف ۱۴۰ بیلیون دلار در ظرف ۲۳ سال، ۷۳، ۴۶ کشته و ۳۰۰۰۰۰ زخمی مترادف با بحران اقتصادی - سیاسی اش می بیند.

بحران انرجی در زمستان ۱۹۷۳ و بحران غذایی در تابستان آن، که با انفلاسیون وحشی بی نظیر در تاریخ، خود فاجعه سقوط دالر را بدنبال داشت، هیچکدام این بلیات یکشبه بروز نکردند، و نه مجرد از یکدیگر و از جنگ در هند و چین بودند. در حالیکه اضلاع متحده ذخایرش را در ماجراجویی امپراطوری و پایگاه های نظامی در اطراف جهان ملغی می ساخت، رقبای اروپایی و جاپانی اش قدرت خود را پهن می ساختند.

Cy Gonick با تحلیلی که از وضع سرمایه داری جهانی در دهه هفتاد تا سال های ۱۹۷۶ بدست میدهد، خود سرمایه را در راه تکامل بیشتر جامعه انسانی یک مانعه می بیند. او وقتی مشکلات و مسایل جامعه سرمایه داری امریکا را در رابطه به کانادا بررسی میکند، نتیجه میگیرد که میتوانیم براین مشکلات غلبه کنیم. وقتی بتوانیم از این عواقب ناگوار فرار کنیم و بحران را موضوع مناقشه سیاسی قرار دهیم، و با فعالیت متمرکز روی موضوعات، برنامه مشخصی را ارائه دهیم. و برای عملی ساختن این مأمول، یک نیروی فعال و سازمانیافته چپ نیاز است که بتواند تمام آن کسانی را دور هم جمع کند ( در این کشور ) که به این فهم رسیده اند، برای ساختمان جامعه تا حد توان با کفایت، مانعه خود Corporate Capitalisme در داخل، و Corporate Imperialisme در سراسر جهان است. ( Inflation or Depression زبان انگلیسی، ص - ۳۴۵ ) .

آیا واقعیت ها، پای این تحلیل مهر تأیید نمی گذارند که تولید و وسایل تولید در سرمایه داری در دست کارتل ها، سندیکا ها، تراست ها و کنسرن ها متمرکز می شوند، و همین اتحادیه های انحصاری روز بروز رقبای ضعیفتر خود را در بازار رقابت از بین برده و باز هم در دست قلیل تر سرمایه داران مالی، با حیات میلیارد ها مردم بازی براه می اندازند؟

هلفردینگ می گفت: " اولاً عمل ترکیب، موجب تعادل وضع بازار می شود، و برای بنگاه مرکب ثبات بیشتری را در نرخ سود تأمین می نماید. ثانیاً ترکیب به از بین رفتن بازرگانی منجر میشود. ثالثاً تکامل فنی و بالنتیجه تحصیل سود بیشتری را نسبت به بنگاه های بسیط ( یعنی غیر مرکب ) امکان پذیر می سازد. رابعاً موقعیت بنگاه مرکب را نسبت به بنگاه بسیط، تحکیم می نماید و آنرا در مبارزه رقابت آمیز، هنگام انحطاط شدید بازار ( وقفه در کار ها، بحران ) که در آن سرعت تنزل بهای مواد خام، از سرعت تنزل بهای مصنوعات عقب می ماند، تقویت میکند" ( سرمایه مالی ) در اثر ( امپریالیسم بمتابۀ بالا ترین مرحله سرمایه داری ) .

در همین مورد، هایمان اقتصاددان بورژوایی آلمان میگوید:

" بنگاه های بسیط تحت فشار بهای گزاف مواد و مصالح مورد لزوم، و در عین زمان بهای نازل محصولات حاضر خورد می شوند" همین اثر، ص - ۳۹۶ .

"اگر این مطلب را به زبان بشری بیان نماییم، چنین میشود: تکامل سرمایه داری بحدی رسیده است که، با آنکه تولید کالایی کما فی السابق "حکمفرماست" و بمتابۀ پایه تمام اقتصاد بشمار میرود، معهداً این تولید دیگر

است که ادعای دموکراسی لیبرال در ورای کلمات زیبا، جزکلمات میان تهی، چیز دیگری نمیباشد. همین اکنون در سرتا سر جهان که مناسبات تولید سرمایه داری در آن سلطه دارد، سخن از انفلاسیون یا انحطاط است که در اصل بحران اجتماعی مسلط بر نظام سرمایه داری را شهادت میدهد. در تحت تأثیر همین بحران، روز تا روز حیات عادی مردم رنجبر و زحمتکش، بویرانی سیر کرده و زندگی مرفه مثنی از محترکین و خداوندان سرمایه مالی مجلل تر میگردد. Cy Gonick یک مثال آنرا در کانادا ارائه میکند که با این تابلو، خواننده میتواند حدس بزند، انفلاسیون بزیان کدام طبقات اجتماعی منجر میگردد:

بالفعل شیرازه اش از هم پاشیده شده و سود های عمده عاید کسانی می شود که در دوز و کلک های مالی "تابغه" هستند. مبنای این دوز و کلک هاو شیادی ها، اجتماعی شدن تولید است، ولی ترقیات عظیم بشری که با کوشش خود به این اجتماعی شدن رسیده، به نفع ... محترک ها تمام می شود." ( لنین ، همین اثر، ص - ۳۹۹ )

زمانی که پروسه تولید اجتماعی در لوای نظام سرمایه داری نتواند نیازمندی های عام مردم را ارضا کند و حد اقل خوراک، پوشاک، سرپناه و نیاز های دیگر معیشتی اش را تأمین نماید، و روز تا روز به این غنا و فقر، گودال وسیعی بیافریند، معلوم

### تابلوی ۱۹

کی از انفلاسیون سود می برد؟

ازدیاد فیصدی	۱۹۷۳	۱۹۷۱	مجموع GNP
	( به میلیون داتر معمول )		
۲۷، ۶	۱۱۸، ۷۰۲	۹۳، ۳۰۷	سود کورپوراسیون ها
۶۴، ۳	۱۴، ۲۷۵	۸، ۶۹۲	مفاد
۳۳، ۳	۵، ۱۸۰	۳، ۸۱۰	درآمد کشتزار
۱۶، ۱	۶، ۰۸۳	۵، ۸۶۱	معاملات غیر کورپوراسیون
			مزد ها، معاشات و دیگر
۲۴، ۹	۶۴، ۱۰۸	۵۱، ۳۴۲	درآمدهای اضافی کار

( ص - ۳۵۰ همین اثر Inflation or Depression )

بگفته همین مولف، ازدیاد روز افزون انفلاسیون از سال ۱۹۷۱ گودال بین اغنیا و فقرا را وسیعتر ساخته است. و ما امروز دیگر خود شاهدیم که این گودال باز هم وسیعتر شده و آثار فقر، در پهلوی زندگی پرتجمل مثنی از مگنات ها، درو و دیوار کانادا را تکان میدهد. اینکه تبعیض نژادی از گریبان نیوفاشیست ها سر بلند کرده و ستم طبقاتی را در یک شکل دیگر افاده میکند، خود می رساند که دموکراسی لیبرال در میدان عمل، چطور دیکتاتوری بورژوازی را به نمایش میگذارد.

تعجب در اینجا است که زمامداران خودکامه سرمایه داری جهانی در هر حالتی که قرار داشته باشند، و هر کار شنیعی را که انجام دهند، باز هم خود را محق میدانند، در پرتو زور نظامی - تخنیکی خویش، به زمامداران دول کمزورتر که با رشته های نامرئی سرمایه رابطه ای دارند، زهر چشم نشان دهند، تا به اصطلاح پای خود را از گلیم شان دراز نکنند.

بطور نمونه موگابی می خواهد در زیمبابوی که ظاهرا کشور مستقلی است، بنفع اکثریت اهالی سیاه پوست که به ۵، ۱۰ میلیون نفر می رسد، زمین های سفید پوست ها را که ۱۰۰۰۰۰ نفر هستند و تقریبا یک سوم تمام زمین ها را در اختیار دارند، تقسیم کند. این عمل او که گفتیم نفع اکثریت اهالی مردم را در بر دارد، از طرف دول مقتدر سرمایه داری، مورد اعتراض قرار میگیرد. موگابی هم از سر خشم به این ستمگران می گوید:

"چطور می توانند آن کشورهایی که زمین را از هندی های سرخ، بومی ها aborigines و اسکیمو ها دزدیده اند، جرئت کنند بما بگویند که ما با زمین های خود چه عملی انجام دهیم".

چگونگی قضیه هویدا می سازد که دول نیرومند سرمایه داری در مجموع و ابر قدرت امپریالیست اضلاع متحده طور خاص، چوب فرمانداری را بدست دارند تا با اشاره آن، امور جاریه عالم را امر و نهی دهند و برحسب فرمان سرمایه، سود انحصاری را تأمین و گویا "نظم نو جهانی" را برقرار سازند.

ادامه دارد

### مرثیه ای که توسط یکی از همزمان دبیرینه "حفیظ"، در مراسم خاکسپاری

#### وی قرانت گردید.

در سوگ شادروان دکتر حفیظ کابوایی مرثیه بی را که با روح این ماتمکده در انطباق است، انتخاب کرده ام و با اندکی تصرف، به قرانت آن می پردازم:

جای اشک از مژه خلق چکد خون امروز  
بسکه خونابه فروریخت در این غم، ایام  
موج خون می دمد از ساز سخن در موشن  
آتشی خاست ازین غصه که در شعله آن  
نوگل باغ امل روشنی چشم امید  
موکب حشمت دکتور توانای وطن

آه ای روشنی چشم عزیزان افسوس  
رفتی و داغ نهادی به دل و جان افسوس

آرزوی همه این بود که در پای وطن  
شهرت رزم تو هم باز درآید به صدا  
مرگ بی موقعت، ای مونس جان تازه نمود  
آه ای خاک مونیخ سینه به تعظیم گشا  
هوش کن رنجه نگردد ز تو این گوهر پاک  
طبع دکتور ملال است نگهدار ادب

سردهی در صف مردان توانای وطن  
در دل کوه و دمن، دره و دریای وطن  
داغ ابنای وطن ماتم آبای وطن  
تا در آید به برت نخل تمنای وطن  
خاطر خسته دکتور توانای وطن  
ای صبا گر بفشانی تو زگل های وطن

توهم ای مرغ سحر بیهده آواز مکن  
اندرین غمکده قانون طرب ساز مکن

آه ای ابر طیبب نزد مسیحا چه کنی  
صبح شد صبح رفیقان همگی مشغولند  
آرزوهای همه ریخت بخاک از غم تو  
بوستان مسند گل بود نه گورستان، آه  
منظر دیده صاحب نظران جایت بود  
خیز و بخرام به بستان که عزیزان جمع اند

جمله بیمار همینجاست تو آنجا چه کنی  
تو در آن گوشه غم بی کس و تنها چه کنی  
تو کنون آرزوی عالم بالا چه کنی  
مسند از خاک تو ای نوگل رعنا چه کنی  
در دل خاک کنون منزل و ماوا چه کنی  
تنگنای قفس ای بلبل گویا چه کنی

نیست یک دیده که از یاد تو پرخون نبود

نیست یک دل که از این واقعه محزون نبود

از تو ای شاخ گل ای زینت بستان افسوس  
سنبل موی تو کز سنبل تر باج گرفت  
از فراق تو در این خطه مریضان هرگز  
خون رود جای سخن از مژه خانه برون  
سوگوار است کنون مردم زحمتکش ما

هیچ دل غمکده ماتم اولاد مباد

هیچکس بسمل این خنجر بیداد مباد

وقت آن بود که از پهلوی تو برگیرند  
رقم و چهره رزم تو به کشور ببرند  
وقت آن بود که از جمع طبیبان دگر  
وقت آن بود که تو دست به حکمت یازی  
نسخه دست ترا با زر و سیم آریند  
وقت آن بود که اعجاز کنی در مسلک

آه امروز چرا سوی مریضان نروی

میل ویزیت نکنی دیدن ایشان نروی

آه و افسوس که نشناخت اجل وقت و زمان  
نیست امروز دریغا به میان من و تو  
خاطراتش که همه درسی ز جود است و شرف  
زندگانی جوانی که به پیکار گذشت  
مرگ هرگز نتوان خاطرش از دل ببرد

کرد پرتاب چنین تیر خطایی ز کمان  
آنکه در خدمت خلق و وطنش بست میان  
جاودان است چو یادش به دل همزمان  
مرگ او سخت گران است چو کوهی است گران  
آنکه نامش به نکوکاری بود ورد زبان

### بمناسبت "هشت مارچ" ، روز فرخنده تاریخی

## درود به زن، مادر والا گهر

جشنی بنام زن و کام از دیگران است  
 زن در خود خانه به همه حال نگران است  
 با بار "تمدن" بنگر در خفقان است  
 در دست همین مرد که سالار زنان است  
 با این همه درملک وزمین نوکر خان است  
 باز "همسری" این زن و مرد ورد زبان است  
 در چهار سوق شهر همین، افسانه، روانست!  
 "گرد مرد دگر زن" که زن واجب آنست؟!  
 زن جور کشد حاکم شهر مرد "جوان" است  
 با اهلیتش زن زیبی مرد دوان است  
 در اصل ز بیداد همین مرد به فغان است  
 این "هشتم مارچ" دبدبه روز زنان است  
 در بقیه سال مرد چه با نام و نشان است  
 اندر عمل این مرد شده "بارز" به جهان است  
 گویی که زمین زن شد و مرد آسمان است؟!  
 "زشتی و بدی" هم به "سرتش" چو نهان است!  
 گویند "عیان است چه حاجت به بیان" است!  
 یعنی که زن در "خلقتش" آشفته روان است؟!  
 زن پیکر شایسته با جسم و جان است  
 مشروط برابر که در آفاق عیان است  
 عضویت که اندر سرش آرمان کلان است  
 گهواره دهد شور و جهاتی به تکان است  
 این ماده شیر نیز چو یک شیر ژیان است  
 سازنده زن هم مظهر قدرت و توان است  
 در حکمت و علم و هنر با مرد همکنان است  
 فردای بشر بی خطر با امن و امان است  
 این نسل بشر حاکم بر این جمله مکان است

گویند که "مارچ" آمد، روزی ز زنان است  
 زن دویی و زن آشپز و جاروکش خانه  
 زن در حرم شوهر خود در قفس تنگ  
 زن "ملعبه" ایست با همگی دانش و فضلش  
 زن کارگر و زارع و استاد و هنرمند  
 در رشته "سرمایه" سر مرد بلند است  
 زن "عاجز" و از "عقل ضعیف"! تابع مرد است  
 گویند که "زن را تو به زر خر به تیر زن"!  
 از مالک این کیسه زر، باغ و زمینی  
 در کرسی و منصب همه جا مرد سوار است  
 "صدر" است بظاهر بیکی کشوری گر زن  
 پرسید یکی بچه ز بابای بزرگش  
 بابا به او گفت پسرم نیک نگاه کن  
 در شرع، دو زن گشته برابر با یکی مرد  
 در قول خطا، این زن و مرد نیست برابر  
 زن "ساحره" خواندند و فریبنده و گمرا  
 در جلد زن، شیطان، هم آراسته دیدند  
 کردند اهانت به زن با گفته و کردار  
 برداشت ما ضد همین یاوه سرانیست  
 این ماده و تر ریشه ابقای حیات است  
 زن خود زن است، انسان مجهز به شعوری  
 با این زینتی جامعه را زینتی داده  
 در سنگر رزم پهلوی مرد است زن زیبا  
 در جامعه بی غل و غش عاری ز تبعیض  
 این نیمه انبای بشر با همه مهرش  
 سازند زن و مرد طبیعت، بسی خوشگل  
 در جامعه فارغ ز آزار و ز بیداد

صد بار درود بر قدم مادر والا  
 کومشفق و غمخوار و رفیق ره مان است

## سوسن آزاد

گل باغ هستم و در مزبله رویش نکنم  
 تحت عنوان دموکراسی چو خلق و پرچم  
 با نوای خوش امنیت ناگشته پیا  
 مثل کرزی نکنم قبله خود کاخ سفید  
 بهر کشتار زن و کودک مردم هر روز  
 یا چو افراد طمع کار جداگشته ز حزب  
 با دو صد دهل و نوا چون دول متروپول  
 چاره کار الاغان فرو مانده بگل  
 پیش دروازه ملا عمر و حکمتیار  
 رهبر حزب نوین گونه ز فقر دانش  
 جای منطق به حریفان سیاسی دشنام  
 ضد پیکارگران چپی و مانوئیستان  
 طلب مغفرت از محتسب و قاضی شهر  
 ترک مسجد کنم و رخت به میخانه کشم  
 عهد بندم که خورم باده چو حافظ دایم  
 لیک با دشمن خود سوزش و سازش نکنم

حافظ هزاره

۲۰۰۸.۲.۵

## ندای مبارز

ما اخگر جامانده ز طوفان شراریم  
 با شعله خود خانه صیاد بسوزیم  
 گر قاتل مردم ز قدم تا به سرما  
 گرجان شود از کف به سیاه چال و به زندان  
 سوگند بجان باختگان تا نفس ماست  
 ما خون شهیدان که جان داده پی حق  
 ما شانه " کمزور" زن و دخت مبارز  
 ما هیچگاه افسانه آن بزک چینی  
 شاطر شده زیر جلو قاتل مردم  
 ما دست بخون غرقه چوربانی و طالب  
 پر کن قذح باده "حافظ" ز می ناب

تا مست ز می گشته و چون بزک چینی  
 در رزمگه با گرگ خونخوار بکوشیم

حافظ هزاره

۲۰۰۸.۱.۲

بمناسبت درگذشت رفیق مرزا محمد کاویانی

## راهی او باقیست

پدرم رفت مگر راهی او باقیست

خاموش شد مگر صدای او باقیست

میهن بدست استعمار زبون و خوار است

ولی همت توده های او باقیست

تا بدست هر ناکسی زور و سیم و زرست

آزادی غرقه خون در پای او باقیست

تا نشود خلق متحد و باهم همپیمان

ظلم و ستم و حق تلفی های او باقیست

پدرم رفت تشنه کام آزادی

مگر امید به فردا و تمنای او باقیست

پدرم رفت و خط زرین افتخار

برکتیه عمر پارسای او باقیست

پدرم رفت و به جمع رفیقان پیوست

تا جهان ست پیروان راهی او باقیست

پدرم رفت و دیگر نبینم رخ زیبایش

فراموش کرد که "سومای" او باقیست

سوما کاویانی

۲۸ جنوری ۲۰۰۸

**فریاد دموکراسی**  
( ۴ )

نوشته: پوینده

**آیا کمونیسم مرده یا می میرد؟**

سرمایه داری جهانی با نشر و پخش اوراق مطبوع در عالم مطوعات، سر و صدا براه انداخته که گویا عصر دموکراسی لیبرال بورژوازی از سر آغاز شده و بر مرگ "کمونیسم" پایکوبی میکند. در یکی از شماره های ۸ فروری ۱۹۹۳ شپینگل بقلم

Werner Meyer- Larsen

تحت عنوان „ Hauptsache, sie fängt Mäuse“

" عمده اینست، که او موش ها را میگیرد" ( او ضمیر اشاره به گربه است که در آلمانی به صیغه مونث قید شده).

او (نویسنده) ...

ادامه در صفحه ۱۵

\*\*\*\*\*

نشانی جبهه متحد ضد امپریالیسم و ارتجاع -  
افغانستان:

POSTFACH 2329  
48010 MÜNSTER  
GERMANY

- فکس: 0251 - 8905603

- ایمیل "قطب نما" : [kotbnamaa@yahoo.de](mailto:kotbnamaa@yahoo.de)

- ایمیل (بابا) : [info@baaba.eu](mailto:info@baaba.eu)

- آدرس انترنتی (بابا) : [www.baaba.eu](http://www.baaba.eu)

حساب بانکی

KOTBNAMA  
SPARKASSE LANGEN -  
SELIGENSTADT  
KN: 0102272705  
BLZ: 50652124  
GERMANY

**« قطب نما »**

نشریه ایست سیاسی، مستقل، دموکراتیک و انقلابی.

برای پخش افکار و اندیشه های دموکراتیک و انقلابی و دیگر آفرینش های سیاسی، اجتماعی، ادبی و... به هر اسم حقیقی یا استعاری از صفحات « قطب نما » بمثابة تریبونی آزاد استفاده نمایید!

« قطب نما » را بخوانید، به « قطب نما » نامه بنویسید، « قطب نما » را پیگیرانه انتقاد کنید و بدینسان نقش خودتان را در بهبودی، تنوع و ارتقای کیفی مطالب آن ایفا نمایید!

برای اینکه نشریه تان، واقعا « قطب نما » و زبان گویای هر فرد آزادیخواه و انقلابی باشد، به همکاری و مساعدت های مادی و معنوی خود شما، نیاز انصراف ناپذیر میباشد.

پیگیری در کار « قطب نما » و نشر آن در فاصله های زمانی کوتاه، مستلزم کمک های بی شایبه مالی شماست.

چاپ « قطب نما » فقط با حق العضویت ها و اعانات اعضای « جبهه... » تمویل میگردد؛ برای صرفه جویی در هزینه های پستی، « قطب نما » را، خود تکثیر و توزیع نمایید!

مضامین نشر شده در « قطب نما » الزاما، نمایندگی از موضع « جبهه متحد ضد امپریالیسم و ارتجاع - افغانستان نمی نمایند، مگر آنکه به امضای « قطب نما » یا هیئت تحریرش باشند؛ مسولیت هر نوشته را نویسندگان آن به عهده دارد.